

درنگی بر کتاب پنجنوش سلامت (دفتر چهارم شرح مشکلات خاقانی)

سعید مهدوی فر*

چکیده

خاقانی شاعری صاحب‌سبک است و «طریق غریب» او تمهیدات و فرآیندهای خاص خود را دارد. او شاعری است که رفتار هنری ویژه و سازمانمندی را در پیش گرفته و سخنش از بوطیقای شگفتی پیروی می‌کند. برجسته‌ترین شاخص سطح فکری طریق غریب او را باید استفاده گسترده شاعر از پشتوانه فرهنگی مختلف و متنوع دانست. آگاهیهای گونه‌گون شاعر چون با تخیل سرشار و طبع نوجوی او درهم می‌آمیزد، مضامین، تعبیر و تصاویر بدیع و رنگارنگ آفریده می‌شود. بخشی از این پشتوانه فرهنگی، آگاهیهای پزشکی خاقانی است. پنجنوش سلامت تألیف عباس ماهیار، دفتر چهارم کتابهایی است که با نام شرح مشکلات خاقانی در اختیار مخاطبان قرار گرفته است. رسالت این دفتر — چنانکه از نام آن برمی‌آید — تحقیق مباحث پزشکی در دیوان خاقانی بوده است. کتاب دارای ساختار قابل قبولی است و مؤلف موضوعات موردنظر را در گفتارهایی هشت‌گانه و فصولی چند مدون ساخته و کوشیده تا داد سخن داده شود؛ حال آنکه کاستیهای فنی عمده از سویی و عدم احصا و تحقیق شماری از اشارات طبی خاقانی از دیگر سو، سبب گشته است تا نیل به این هدف،

* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ایلام.

s.mahdavifar@yahoo.com

محقق نگردد. در این جستار برآنیم تا به تبیین و تحلیل بخشی از این کاستیها بپردازیم.

واژه‌های کلیدی: خاقانی، دیوان، پشتوانه فرهنگی، پزشکی، پنجنوش سلامت.

۱. مقدمه

دیوان خاقانی به سبب در بر گرفتن اشارات نجومی، طبی، مذهبی (اسلامی، ترسایی،...)، اساطیری، تاریخی، اشاره به رسوم و فرهنگ عامیانه و غیره جایگاه والایی در میان میراث ادب پارسی دارد. همین پشتوانه فرهنگی گسترده و متنوع، از سویی کار شرح و تصحیح دیوان او را هرچه بیشتر دشوار کرده، و از سوی دیگر سبب دیرآشنایی شاعر شده است، به گونه‌ای که، جز خواص، کمتر کسی تاب و توان همدمی با او را دارد. به نظر می‌رسد که خاقانی بیش از دیگر نوابغ ادب ایران‌زمین از آگاهیهای خود در جهت آفرینشهای ادبی بهره برده، چنانکه پنداری برای همین آفرینشهای بدیع، این همه دانش‌اندوزی کرده است.

خاقانی شاعری صاحب سبک است؛ «طریق غریب» او تئوری خاص خود را دارد. او از نخستین شاعران پارسی است که رفتار هنری ویژه و سازمانندی را در پیش گرفته و سخنش از بوطیقای شگفتی پیروی می‌کند. باید برجسته‌ترین شاخص سطح فکری طریق غریب او را استفاده گسترده از اشارات و باورهای مختلف و متنوع دانست. آگاهیهای گونه‌گون شاعر، چون با تخیل سرشار و طبع نوجوی او درهم می‌آمیزد، مضامین، تعابیر و تصاویر بدیع و رنگارنگ آفریده می‌شود. گاه ظرافت و باریکی این پیوند چنان است که جز با کندکاو و ژرف‌نگری خاص در منابع اصیل، نمی‌توان استواری و بدیع بودن سخن را نظاره کرد.

گوشه‌ای از این پشتوانه فرهنگی خاقانی، آگاهیهای پزشکی اوست. علم طب، با وجود پزشکان بزرگی چون زکریای رازی، ابوعلی سینا، و اسماعیل جرجانی در دوران حیات شاعر، پیشرفت قابل توجهی داشته است. پرورش و دستگیریهای عمو (کافی‌الدین عمر) و پسرعمو (وحیدالدین) در این باب نیز خاقانی را بی‌نصیب نگذاشته

بود. دیگر اینکه خاقانی خود فردی اهل مطالعه بوده و به شهادت منشآت کتابخانه‌ای غنی داشته است.^۱ همچنین محیط ادبی زمان او می‌طلبید که شاعر ما فردی عالم و دانشور باشد، خصوصاً که او رقبا و بلکه خصمانی برجسته چون ابوالعلائی گنجوی را در برابر خود می‌دید.

پنجنوش سلامت تألیف عباس ماهیار، دفتر چهارم کتابهایی است که با عنوان شرح مشکلات خاقانی در اختیار مخاطبان قرار گرفته است. رسالت این دفتر، تحقیق مباحث پزشکی در دیوان خاقانی بوده است. کتاب دارای ساختار قابل قبولی است و مؤلف موضوعات موردنظر را در گفتارهایی هشتگانه و فصولی چند، مدون ساخته و کوشیده تا داد سخن داده شود؛ حال آنکه برخی کاستیهای فنی سبب شده است تا نیل به این هدف محقق نگردد. ابتدا در نگاهی انتقادی کلیت این کاستیها را مورد توجه قرار می‌دهیم و سپس به نقد و بررسی آرا و سخنان پژوهشگر در قالب مواردی نمونه‌وار خواهیم پرداخت. امید است که نوشته حاضر و جستار مکمل آن، سهم عمده‌ای در غنای دفتر چهارم شرح مشکلات خاقانی داشته باشد.

۲. ملاحظات کلی

۱،۲. کلی‌گوییها: در پیشینه موارد، شیوه کار چنان‌که بایسته و لازمه روشن ساختن اشارات خاقانی و آگاهی او باشد، نیست؛ مؤلف در بسیاری از مباحث، به کلی‌گوییهای پرداخته که نتیجه آن چیزی جز یک آشنایی سطحی و کم عمق مخاطب با خاقانی نیست. این کاستی در گفتار پنجم (مواد دارویی) چشمگیری بیشتری یافته است، برای نمونه مؤلف آورده که یاقوت در پاره‌ای از مفرحها به کار برده می‌شود و سپس شواهدی از خاقانی بیان کرده‌اند (← ماهیار ۱۳۸۴: ۲۳۷). حال آنکه این چنین توضیحات، دردی را از خاقانی و خاقانی‌پژوهی دوا نخواهد کرد، سخن خاقانی، خود این معنی را به روشنی بیان می‌کند. در صورتی که روش صحیح کار باید چنان باشد که نخست روشن شود که از چه سبب در مفرحات یاقوت به کار می‌برند و یاقوت چه خواصی در این باب دارد. دوم اینکه آن مفرحاتی که در ترکیب آنها یاقوت استعمال

می‌شود، کدام‌اند و توضیحی در باب آنها داده شود و سرانجام با اشعار خاقانی سنجیده و مشخص شود که خاقانی به کدام مفرح نظر دارد؛ و چنین است در باب مرجان و مروارید که آنها نیز در مفرحات ترکیب می‌شوند و خاقانی بدانها اشاره کرده است (همان: ۲۱۳-۲۱۵). این در حالی است که در کتب پزشکی ما این امور تبیین و تحلیل شده‌اند و باید از این منابع به خوبی بهره گرفت. حتی کتبی نگاشته شده با عنوان ادویه قلبیه یا داروهای قلبی که اساساً به توضیح و تحلیل چنین داروهایی می‌پردازد و مؤلف هیچ کدام از این کتابها را ندیده است. ما موارد نمونه‌واری از این چنین کاستیها را ذیل عنوان «عدم تحقیق بایسته» به گونه بایسته از نظر گذرانده‌ایم.

۲,۲. ضبطهای فاسد: کاستی مشترکی که در تحقیقات، گزیده‌ها و شروح دیوان خاقانی وجود دارد، حضور ضبطهای نادرست و ناروا است. این امر خود نتیجه این است که متن پیراسته و پاکیزه‌ای از دیوان خاقانی در دست نیست. برخی از خاقانی‌پژوهان شیره بر سر خود می‌مالند و با قید اینکه کار بر اساس چاپ سجادی است از تصحیح اشکالات عمده متن تن می‌زنند. برخی دیگر نیز در اصلاح اشکالات می‌کوشند و گروهی نیز ضبطهای صحیح سجادی را به صورت نادرست و فاسد می‌آورند. متأسفانه مؤلف پنجنوش سلامت نیز در این اثر به این دسته پیوسته است. در این دفتر گاه ضبطهای فاسدی را می‌بینیم که نه تنها بر اساس سجادی نیستند، بلکه بر اساس عبدالرسولی و کزازی و از این نیز فراتر بر اساس هیچ یک از نسخه‌بدهای این سه چاپ هم نیستند. جالب‌تر آنکه گاه این واژه یا تعبیر که به صورت فاسد آمده است، نقش مهم و قابل توجهی در اشارت پزشکی خاقانی دارد. به همین دلیل بخشی از این نوشتار به ذکر موارد نمونه‌واری از این ضبطهای نادرست اختصاص داده شده است.

۳,۲. عدم احصای بسیاری از اشارات طبی: با اینکه بسیاری از اشارات پزشکی خاقانی در پنجنوش سلامت یاد شده است؛ اما بسیاری از این اشارات نیز از نگاه مؤلف به دور مانده‌اند. گاه نیز از یک بیماری یا یک دارو سخن به میان آمده است، اما

تمام اشارات خاقانی بدان، تبیین و تحلیل نشده است. کلی‌گوییها و عدم تحقیق بایسته به این امر دامن زده است؛ و ما به دلیل فراوانی این موارد، شمار قابل توجهی از این اشارت را با تحلیلی درخور سخن خاقانی در جستاری دیگر — که مکمل این نوشته است — برشمرده‌ایم و بر این باوریم که اشارات طبی دیگری نیز در دیوان وجود دارند، که مؤلف محترم وظیفه دارد، به تحقیق درست همهٔ موارد ذکر نشده بپردازد.

۴،۲. سطحی‌نگری در پیوندهای میان عناصر بیت و اشارات خاقانی: به باور نگارندهٔ این سطور، بهترین روش برای روشن‌نگری در باب ابیات خاقانی، برخورد نکته‌بینانه و پرسشگرانه با تک‌تک اجزای سخن و سپس تحقیق و پژوهش برای جواب دادن به سؤالات و نکات بیت است. مؤلف پنجنوش سلامت کمتر در اشارات و پیوندهای سخن ژرف‌نگری کرده و با سخنی کلی، مطلب را تمام‌شده دانسته است. در حقیقت سؤالهای او در باب ابیات، معطوف به کلیات شده و کمتر پیوندهای باریک سخن مورد پژوهش قرار داده شده است. فی‌المثل در باب بیت:

ساقی آرد گه خمارشکن فقع شکرین ز دانهٔ نار

خاقانی ۱۳۷۴: ۱۹۶

نوشته‌اند: مؤلف *الابنیه عن حقائق الادویه*، فقع را خمارشکن یاد کرده است (ماهیار ۱۳۸۴: ۲۵۳-۲۵۴). این سخنی است که بعید می‌نماید. هر متعلمی از ظاهر بیت نیز نتواند آن را دریابد. حال آنکه مؤلف اساساً از خود نپرسیده است که چرا خاقانی نغزگوی گفته است «فقع شکرین ز دانهٔ نار»؟ برکنار از وجه تصویری سخن — که دانهٔ نار استعاره از لب خرد و سرخ و آبدار ساقی است — شاعر بدان سبب دانهٔ انار آورده است که اطبا نوشته‌اند: شربت انار و رب انار و به ویژه انار ترش دفع خمار کند (ابن‌سینا، قانون، ج ۲، ص ۳۰۶؛ انصاری، *اختیارات*، ص ۱۹۱). در *تحفهٔ حکیم مؤمن* نیز آمده است که انار ترش جهت رفع خمار مجرب است. حکیم همچنین رب انار را نیز دارای چنین خاصیتی می‌داند (حسینی، *تحفه*، ص ۴۲۵-۴۲۶). از دیگر سو، گاه در تهیهٔ فقع، از شکر و ناردان نیز استفاده می‌شد: سید اسماعیل [جرجانی] گوید که اگر کسی از فقع

نشکبید، سه من مویز در آب کند و یک من شکر بگذارد و بجوشند. پس بیالایند و آب ناردانگ یا آب سیب ترش یا آب آبی ترش با وی بیامیزد، بدان اندازه که آرزو باشد (فخر رازی، حفظ البدن، ص ۱۰۳).

۵,۲. عدم توجه به وجوه تصویری و تبیین بلاغی ابیات: بیشتر گفتیم که پنداری خاقانی برای آفرینشهای بدیعش، این همه دانش‌اندوزی کرده است و در گفتن چنین سخنی بر حق خواهیم بود، زیرا نوگویی و نوجویی آن‌چنان برای خاقانی و در طریق غریب او مهم است که وی برای دست یازیدن به آن، بر خود بایسته می‌ساخت که این همه دانش‌اندوزی کند. مهم‌ترین وجه این آفرینشهای بدیع، تصاویر بدیع و نوآیین است. خاقانی شاعری تصویرساز است، از تمامی پشتوانه فرهنگی عظیمش برای ساختن تصاویر غریب و نوآیین بهره می‌گیرد، به نحوی که همین تصویرسازیه‌ها «وجه - غالب» (aspect Dominant) شعر او را تشکیل داده‌اند. تصویرسازی در دیوان خاقانی عنصر کانونی است که دیگر عناصر را زیر فرمان خود دارد، آنها را عینیت می‌بخشد و دگرگون می‌سازد.^۲ نقش تحلیل بلاغی ابیات در هر گونه خاقانی‌پژوهی‌ای بایسته است؛ متأسفانه پنجوش سلامت نه تنها این بایستگی را تحقق نبخشیده، بلکه در مواردی نیز تحلیل بلاغی ناروایی عرضه داشته است و موارد نمونه‌وار آن را ذیل بحث «کاستیهای بلاغی» بازگفته‌ایم.

۶,۲. بهره نگرفتن کامل از منابع: یکی دیگر از کاستیهای دفتر چهارم شرح مشکلات خاقانی، استفاده نکردن از برخی منابع است که از اصالت قابل توجهی برخوردارند، مثلاً در این کتاب از هیچ یک از آثار طبی رازی استفاده نشده است. یا برای نمونه از *الجامع لمفردات الأدویه و الأغذیه ابن البیطار* یا از تذکره *اولی الألباب و الجامع للعجب العجائب الأنطاکی* یا از برخی آثار عقیلی خراسانی چون *قربادین کبیر* و دیگر منابع صرفاً طبی. یا در خصوص منابعی که صرفاً طبی نیستند، مثل کتبی که در باب معدنیات و جواهرشناسی نگاشته شده‌اند، که در این باب بیشتر از *تنسوخ‌نامه* خواجه نصیر

استفاده شده و گویا این آگاهی هرگز وجود نداشته است که مأخذ اصلی این کتاب که خواجه از آن گاه — به قول امروزها — کپی-پیست (copy & paste) کرده اثر گرانقدر منتشر شده‌ای با عنوان *جوهرنامه نظامی* است.

حتی از برخی تحقیقات معاصران نیز استفاده نشده است. برای نمونه در بحث فقاع، کوزه آن و تعبیر فقاع گشادن به *لغتنامه دهخدا* رجوع کرده‌اند (ماهیار ۱۳۸۴: ۲۵۲-۲۵۳). این در حالی است که تحقیقات قابل توجه و ارزنده‌ای در این باب از سوی پژوهشگران معاصر به انجام رسیده که مؤلف از هیچ یک بهره نبرده، گویا اساساً از وجود چنان پژوهشهایی خبری وجود نداشته است. این پژوهشها، به ترتیب زمانی، عبارت‌اند از:

- قوچانی، عبدالله، ۱۳۶۶، «کوزه فقاع»، *باستان‌شناسی و تاریخ*، س ۲، ش ۱، فروردین و اردیبهشت، ص ۴۰-۴۵.

- پورجوادی، نصرالله، ۱۳۶۷، «ققع گشودن» فردوسی و سپس عطار (بحثی در ماهیت شعر و شاعری از نظر عطار) (بخش اول)، *نشر دانش*، س ۸، ش ۴۵، فروردین و اردیبهشت، ص ۲-۱۷.

پورجوادی، نصرالله، ۱۳۶۷، «ققع گشودن» فردوسی و سپس عطار (بحثی در ماهیت شعر و شاعری از نظر عطار) (بخش دوم)، *نشر دانش*، س ۸، ش ۴۶، خرداد و تیر، ص ۱۴-۲۱.

که به صورت یک‌جا در مأخذ زیر آمده‌اند:

پورجوادی، نصرالله، ۱۳۷۲، «ققع گشودن» فردوسی و سپس عطار (بحثی در ماهیت شعر و شاعری از نظر عطار)، *بوی جان (مقاله‌هایی درباره شعر و عرفان فارسی)*، تهران، ص ۷۲-۱۲۲.

- صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۶۷، «در باره فقاع»، *نشر دانش*، س ۸، ش ۴۸، مهر و آبان، ص ۳۸-۴۰.

- افشار، ایرج، ۱۳۶۹، «فقاع عجمیان و کوزه آن»، *آینده*، س ۱۶، ش ۹-۱۲، آذر-اسفند، ص ۷۰۴-۷۰۶.

۷،۲. استنباطهای نادرست: هیچ‌گاه انتظار نباید داشت که اثری خالی از کاستی و

استنباطهایی نادرست باشد، بلکه اثری موفق‌تر است که کاستیهایش کمتر باشد. در پنجنوش سلامت به دلایلی چون کلی‌گویی و عدم تحقیق دقیق، انتظار می‌رفت که استنباطهایی نادرست کمتری دیده شود، حال آنکه به جهت عدم تحقیق دقیق و بهره نگرفتن از منابع، برخی از آرای نادرست دیده می‌شود که اصالت کار پژوهشی را تا حد زیادی زیر سؤال می‌برد.

۳. ضبطهای فاسد

ص ۲۲:

رنگ و بازیچه است کار گنبد نارنگ‌رنگ چند کوشم کز بروتم نگذرد صفرای من

خاقانی ۱۳۷۴: ۳۲۰

ضبط «نارنگ‌رنگ» برابر با چاپ عبدالرسولی است (همو ۱۳۱۶: ۳۲۷). در متن سجادی «نارنج‌رنگ» آمده که بر اساس اصالت بدیعی ضبط اصیل است. زیرا شاعر بین نارنج و بازیچه تناسب لفظی ایجاد کرده است.^۳

ص ۴۶:

در همه طبلة فلک پیلور زمانه را نیست به بخت خصم تو داروی درد مدبری

همو ۱۳۷۴: ۴۳۱

نه تنها در چاپ عبدالرسولی (همو ۱۳۱۶: ۴۳۹)، بلکه در چهار نسخه از پنج نسخه استفاده‌شده در تصحیح سجادی «پيله» آمده که بر اساس اصالت لفظی و بدیعی ضبط مرجح است؛ زیرا پيله با پیلور شبه‌اشتقاق دارد. این تناسب مورد تعدد شاعر بوده و در حقیقت شاعر با این دو واژه بازی کرده است. پيله در اینجا کیسه‌ای است که دارو فروش و یا پزشک داروهای خود را در آن قرار می‌دهد (معین ۱۳۸۵: ذیل «پيله») و به قول معموری «خریطه ادویه» است (معموری، شرح خاقانی، ص ۴۰). از این رو این واژه باید در قسمت «ابزار و لوازم پزشکی در طب سنتی» یاد شود (ماهیار ۱۳۸۴: ۶۶-۶۷). محتملاً صورت مرجح طبلة در بیت زیر از قصیده سوگندنامه نیز پيله باشد:

به طبله‌های عقاقیر میر ابوالحارث به میله‌های بواسیر میر ابوالخطاب

خاقانی ۱۳۷۴: ۵۴

که در نسخهٔ مجلس (ص ۲۰۲) «پبله» ثبت شده و سجادی در نسخه‌بدل آن را ذکر نکرده است. همچنین در نسخهٔ پاریس «پبله» آمده که صورت دیگر همین پبله است. شایان ذکر است که شادی‌آبادی و معموری در شرح این بیت همین ضبط «پبله» را اختیار کرده‌اند (معموری، شرح خاقانی، ص ۴۰).

ص ۹۰:

ولی دل از سر سرسام غم به فرقت او زبان بریده‌تر از کلک سرکفیدهٔ اوست

خاقانی ۱۳۷۴: ۸۲۴

در سه چاپ دیوان «سیاه‌تر» آمده و نسخه‌بدلی نیز برای وجود ندارد (همو ۱۳۱۶: ۵۷۵؛ همو ۱۳۷۴: ۸۲۴؛ همو ۱۳۷۵: ۱۱۲۱). از این رو پیداست نیست که مؤلف این ضبط فاسد از کجا آورده است. فاسدی این ضبط بدان جهت است که یکی از علایم بیماران سرسامی، سیاهی زبان است؛ و این عَرَض را اشاره به سرسام گرم (قرانیطس) دانسته‌اند. شیخ‌الرئیس می‌گوید: اگر رنگ زبان سفید باشد نشان لیثرغس [سرسام سرد] است و اگر زبان سیاه باشد نشان قرانیطس [سرسام گرم] است (ابن‌سینا، قانون، ج ۳، ص ۲۸). او همچنین اشاره کرده است که در سرسامی که از مادهٔ خونی به هم آمده ابتدا زبان زیر و سرخ شده و بعداً کاملاً سیاه می‌گردد و همچنین است در سرسامی که از صفرای خالص ایجاد شده که ابتدا زبان زرد و سپس سیاه می‌گردد (همان، ص ۸۹؛ جرجانی، الأغراض، ص ۴۵۴؛ چغمینی، قانونچه، ص ۹۳؛ ابن‌سینا، قانون کوچک، ص ۷۱؛ رازی، تحفه، ص ۶۶؛ سبزواری، زیده، ص ۳۲۰). شواهد به دست آمده از دیوان و منشآت نیز ضبط مختار مؤلف را نادرست می‌دانند:

در سرسام حسد عدو را دردی است که نضج آن مبینام
چون شمع و قلم به صورت او را جز زرد و سیه زبان مبینام

خاقانی ۱۳۷۴: ۵۱۴

«من کهنتر چون شمع و قلم در یرقان و سرسام زبان سیاه مانده» (همو ۱۳۸۴: ۱۰۹). و

بر پایه عبارت‌های دیگر از همین کتاب، زبان سیاه سرسامیان را با جامه پاک می‌کردند: «هر دو بیچاره [شمع و قلم] سرسامی شده‌اند؛ نبینی که زبانشان سیاه است؟ من در تیم غربت تیماردار این دو بیمار. قاعده چنان است که زبان سرسامی به جامه پاک کنند، من رفاهه بر آن دارم که زبان قلم پاک کنم؛ اما زبان شده شمع به جامه پاک نتوان کرد» (همان: ۲۹۴). دیگر نکته اینکه بیت مورد بحث ما به گونه‌ای که در دیوان آمده، در منشآت نیز ثبت شده است (همان: ۲۵۵).

ص ۹۲:

بحر مصروعی است از رشک سخاش ز آن سراپایش مسلسل ساخته‌اند
همو ۱۳۷۴: ۵۱۷
بیت از بند یکی از ترکیب‌بندها است که ردیف آن در هر سه نسخه «کرده‌اند» است و پیدا نیست که مؤلف این ضبط را از کجا آورده است (همانجا؛ همو ۱۳۱۶: ۵۱۰؛ همو ۱۳۷۵: ۷۴۸).

ص ۱۳۹: دو بیت زیر را برای شاهدِ پیسی آورده‌اند:

مغزشان در سر بیاشوبم که پیلند از صفت پوستشان از سر برون آرم که پیسند از لقا
همو ۱۳۷۴: ۱۸
چون ارقم از درون همه زهرند و از برون جز پیس رنگ‌رنگ و شکال شکن نیند
همان: ۱۷۴

فارغ از اینکه پیس در این دو بیت، در هر دو مورد تصحیف واژه «تیس» است، در باب بیت اول باید بگوییم که ضبط مطابق متن سجادی است (همان: ۱۸). کزازی نیز ضبط سجادی را برگزیده است (همو ۱۳۷۵: ۲۴). عبدالرسولی «مارند» آورده و «پیسند» را نسخه‌بدل داده است (همو ۱۳۱۶: ۱۹). اما در نسخه مجلس «تیسند» ثبت شده که به دلایلی ضبط اصیل است: اول اینکه بر اساس اصالت تصویری شاعر در مصراع اول خصمان و حاسدانش را از جهت صفت به پیل مانند کرده است، در مصراع

دوم نیز باید ایشان به حیوانی دیگر تشبیه کند تا هرچه بیشتر اینان را تحقیر کند؛ از این رو خصمان را به تیس تشبیه می‌کند که ظاهر و لقایی به ظاهر نکو دارند و در حقیقت ذمّ موجهی به کار می‌برد. دوم اینکه «پوستشان از سر برون آرم» در تناسب با تیس است، زیرا آنگاه که بزی را سر می‌برند، پوستش را از راه سرش بیرون می‌آورند و شکی نیست که خاقانی این حرکت را مد نظر داشته است. در بیت دوم نیز ضبط اصیل همان تیس است، شاعر خصمان خویش را به سبب ظاهر نیکو و رنگ‌رنگشان، به تیس مانند کرده است (مهدوی فر ۱۳۹۰ الف: ۱۸۲).

ص ۱۶۷:

مرکب جان به مرغزار غمت بدل بنده عود تر خاید
خاقانی ۱۳۷۴: ۵۸۹

در سه چاپ دیوان «سبزه» است و نسخه‌بدلی نیز برای وجود ندارد (همو ۱۳۱۶: ۷۴۶؛ همو ۱۳۷۴: ۸۵۹؛ همو ۱۳۷۵: ۸۹۸). پیدا نیست مؤلف محترم این ضبط (!) را از کجا آورده است.

ص ۱۷۱:

نکته خویش ز عشق مشک‌فشان از فقاع شیبیت مویش به صبح برق‌نمای از سداب
همو ۱۳۷۴: ۴۷

این ضبط فاسد بر اساس متن سجادی است (همانجا). در متن عبدالرسولی «برق‌نمای» آمده است (همو ۱۳۱۶: ۴۷). بر اساس اصالت تصویری متن عبدالرسولی مرجح است، زیرا برای «شیبیت مو»، برف مشبّه‌به بهتر و سنجیده‌تری است. دلیل دوم ما اصالت بدیعی است، زیرا بین برف و فقاع و سداب مراعات‌النظیر وجود دارد و ما وجه تحقیق این صنعت را در این جستار باز گفته‌ایم:

از آب نطقشان که گشاید فقع که هست افسرده‌تر ز برف دل چون سدابشان
همو ۱۳۷۴: ۳۲۹

دلیل سومی نیز در میان است و آن شواهد به‌دست‌آمده از دیوان و ختم/الغرایب است که

آن نیز در وصف خضر (ع) است:

شعله برق و روز نو، غرتش از مبارکی قله برف و صبح دم، شیبش از معطری

همان: ۴۲۱

آن شیب روی ارغوان فش چون برف تنیده گرد آتش

همو ۱۳۸۷: ۵۷

ص ۱۷۶:

تو بذرقطونا شدی ای شهره شهر بیرون همه تریاک و درون سو همه زهر

همو ۱۳۷۴: ۷۲۰

این ضبط بر اساس چاپ سجادی است (همانجا). البته عبدالرسولی و کزازی نیز «بذر قطونا» ضبط کرده‌اند (همو ۱۳۱۶: ۹۱۰؛ همو ۱۳۷۵: ۱۲۹۷). در نسخه مجلس (ص ۷۰۶) «بزرقطونا» ثبت شده که ضبط اصیل خواهد بود. عدم تحقیق در باب نام و خصوصیت یک گیاه دارویی، سبب لغزش مصححان دیوان خاقانی شده است، و مؤلف محترم نیز به دلیل اینکه زحمت نگریستن به نسخه‌بدلها را به خود نداده، نام گیاهی دارویی را در بیت خاقانی اشتباه آورده است.

در این مقام «بزر» به معنای دانه و تخم، واژه‌ای غیر از بذر معروف است و در باب دانه‌های گیاهان به کار برده می‌شود (معین ۱۳۸۵: ذیل «بزر»؛ دهخدا، ۱۳۷۴: ذیل «بزر»). ابن‌بیطار به نقل از ابوحنیفه (ظاهراً از کتاب النبات) ذیل «برزالکتان» آورده است: البزر، حب جمیع النبات و الجمع بزور و قد خص به حب الکتان، فصار إسماً له علماً و قد یکسرونه فیقولون بیزر (ابن‌بیطار، الجامع، ص ۹۰). عقیلی خراسانی بزر را آنچه از بار نباتات گفته که در غلاف و در قشر باشد، مانند خشخاش (عقیلی، قرابادین، ج ۱، ص ۴۹). داود ذیل «بزر» می‌نویسد: تقدم فی القوانین الفرق بینة و بین الحب و أنهما الحافظان لقوی النبات إلى أوان المعلوم فیخرجانه بالفعل فيه و أن البرز فی الأصل ما حجب فی بطن الثمار و الحب ما برز فی أکمام کالبطیخ و السمسسم و متی ذکرنا شیئا منهما علی خلاف هذا کان تبعاً للحرف الذی فشا فقد شرطنا أن لا نذكر مفرداً ذا أسماء کثیره إلا فی الاسم الذی غلب شیوعه کحب الريحان فانا نوردده فی البروز لأجل ذلک

ثم إن البرز إن كان لنباته نفع ذكرنا البرز معه في اسم الأصل كالبطيخ و ألا أوردناه هنا (الأطاعي، تذكره، ج ۱، ص ۷۳). و نیز آورده‌اند: قال ابن سیده: البرز و البرز كل حبُّ بَرزٍ للنبات. و البزور، الحبوب الصغار مثل بزور البقول و ما أشبهها. و قيل: البرز الحب العامه. و البرز و البرز: التابل، و لا يقوله الفصحاء إلا بالكسر و جمعه أبراز و أبازير جمع الجمع (دياب ۱۴۲۱: ذیل «البرز البرز»)^۴.

از دیگر سو، در باب اشارهٔ بیت که به خصوصیت این گیاه برمی‌گیرد، پژوهش و کندوکاوی انجام نداده و تنها به دیدن کتاب *الایبینه* هروی بسنده کرده است و ما در بخش دیگر سخن در مورد این اشارت سخن گفته‌ایم.

ص ۱۸۰:

پرنیازی را که هم دل تفته بینی هم جگر شرب عزلت هم تباشیرش بود هم استخوان

خاقانی ۱۳۷۴: ۳۲۵

ضبط مطابق متن سجادی است (همانجا). در متن عبدالرسولی (همو ۱۳۱۶: ۳۳۱) به جای استخوان «ناردان» آمده که ضبط اصیل است. بر اساس اصالت تصویری باید بین مشبه (عزلت) و مشبه به (ناردان) تناسب باشد؛ عزلت نه به استخوان، بلکه به ناردان مانند شده که به علت مزاج سرد و خشکش برای پرنیاز تفته‌جگر و اساساً جهت تقویت جگر مفید است (← بغدادی، *تقویم‌الصحه*، ص ۸؛ حسینی، *تحفه*، ص ۴۲۵). شاید مؤلف محترم مانند آن شارح خاقانی گمان برده که استخوان سوخته با طباشیر برای درد دل بسیار نافع است! (مهدوی فر ۱۳۹۱ ب: ۱۰۳۱). در باب این نکته که تباشیر را با استخوان مغشوش می‌ساخته‌اند، در ادامه سخن خواهیم راند.

ص ۱۸۱:

باغچهٔ عین شمس گلخن ری دان وز بلسان به شمر گیای صفاهان

خاقانی ۱۳۷۴: ۳۵۵

در سه چاپ مشهور دیوان «جی» است و نسخه‌بدلی نیز وجود ندارد (همو ۱۳۱۶: ۳۵۹).

همو ۱۳۷۴: ۳۵۵؛ همو ۱۳۷۵: ۴۲۷). پیدا نیست مؤلف محترم این ضبط فاسد را از کجا و برای چه آورده است. در بیت قبل از این بیت آمده است:

نیل کم از زنده‌رود و مصر کم از جی قاهره مقهور پادشای صفاهان
همو ۱۳۷۴: ۳۵۵

یاقوت در باب «جی» می‌نویسد: بالفتح ثم التشدید، اسم مدینه ناحیه اصبهان قدیمه و هی الان کالخراب منفرده و تسمى الان عند العجم شهرستان و عند المحدثین المدینه. و مدینه اصبهان زمان طویل و الی الآن یقال لها اليهودیه و بینها و بین جی نحو میلین و الخراب بینهما و فی جی مشهد الراشد بن المسترشد معروف یزار و هی علی شاطیء نهر زندرود (یاقوت حموی، معجم البلدان، ذیل «جی»؛ نیز ← قزوینی، آثار البلاد، ص ۱۷؛ البکری الأندلسی، معجم، ذیل «جی»؛ الحمیری، الروض، ذیل «جی»).

ص ۱۸۹:

به غلمه طبقات طبق‌زنان سرای به آبگینه و مازو و کندرو و گلاب
خاقانی ۱۳۷۴: ۵۵

ضبط بر اساس متن سجادی است (همانجا). البته عبدالرسولی نیز چنین است (همو ۱۳۱۶: ۵۶). نسخه مجلس (ص ۲۰۳) «کندر» آورده که ضبط اصیل است. این واژه در منابع طبی به همین شکل اخیر آمده و آنچه مؤلف محترم گفته است که «در ترجمه کتاب صیدنه ابوریحان کندرو ضبط شده است» (ماهیار ۱۳۸۴: ۱۸۹) محلی از اعراب ندارد، زیرا نه تنها در متن عربی صیدنه — که زبان اصلی اثر است — کندر آمده (بیرونی، الصیدنه، ۱۳۷۰، ص ۵۴۴)، بلکه مصححان ترجمه صیدنه نیز به اشتباه کندرو را برگزیده‌اند، بنابر نسخه بدل ایشان در نسخ دیگر، کندر یعنی همان صورت اصیل واژه آمده است (بیرونی، صیدنه، ص ۶۱۱).

ص ۲۱۳:

بر سر عالم شو و هم‌جنس جوی در پی دریا شو و مرجان طلب
خاقانی ۱۳۷۴: ۷۴۴

در متن سجادی (همانجا) «بن» و در متن عبدالرسولی (همو ۱۳۱۶: ۶۹۸) «تک» آمده است. کزازی نیز متن سجادی را برگزیده است (همو ۱۳۷۵: ۷۷۸). پیداست که بر اساس عملکردهای هنری خاقانی و ساختن تناسبهای لفظی «بن» ضبط اصیل است، زیرا شاعر بین این کلمه و «سر» در مصراع اول تضاد ساخته است:

آبوسم در بن دریا نشینم با صدف خس نیم تا بر سر آیم کف بود همتای من
همو ۱۳۷۴: ۳۲۳

از دیگر سو مشخص نیست که مؤلف محترم این ضبط فاسد را از کجا آورده است؛ زیرا «پی» در نسخه‌بدلها نیز وجود ندارد.

و اما در باب پیوند مرجان و بن دریا، جوهری نیشابوری می‌نویسد: «و جماعتی از تجّار که سفر فرنگ کرده‌اند و در پیش ایشان مرجان از دریا برآورده‌اند چنین حکایت می‌کنند که در موضعی که مرجان است کشتی در بر آن می‌برند و آلتها می‌دارد مثل دام ماهی، شکل مضراب که کبوتر بدان گیرند از آهن بافته، آن آلتها را به آب فرو می‌گذارند جایی که قعر آب نزدیک باشد. در شاخهای مرجان می‌آید و برمی‌کنند و آن را جمع می‌کنند. و جایی که قعر آب دورتر باشد همچنان غواصان مروارید غوص می‌کنند، و بدان آلتها از سنگها برمی‌کنند و از آب بر می‌آرند» (جوهری، *جوهرنامه*، ص ۲۲۱). در *عجایب‌المخلوقات* در باب مرجان آمده است: در قعر دریا روید، چون درخت سپید بود به دام آن را بکشند و برکشند. چون باد و هوا به وی رسد سرخ گردد و متحجر شود، برابر به زر بفروشد (طوسی، *عجایب*، ص ۱۳۹؛ جوهری، *جوهرنامه*، ص ۲۹۳؛ بیرونی، *صدینه*، ص ۱۲۹؛ شمس‌الدین آملی، *نفایس*، ج ۳، ص ۳۴۰؛ ثروتیان ۱۳۵۲: ذیل «بسد»).

صاحب *رساله* گوهرنامه در باب کان مرجان و کیفیت استخراج آن چنین می‌نویسد: در نواحی افریقیه دریایی بعیدالارجاء واقع است که از تلاطم امواج ماهیان را در نشیب آن امکان اطمینان و مرغان را بر فراز مجال طیران نیست. و در محلی از بحر مذکور که آن را «مرسی‌الخور» خوانند شجر مرجان در آب می‌روید و مادام که در میان آب دریاست نرم‌اندام و غیرالانکسار است و به واسطه غیرانکسار در استخراج آن زحمت بسیار می‌کشند و کشتی [کذا] آن شکسته می‌شود. و شجر مرجان در بحر فرنگ هم

می‌باشد، لیکن به واسطه آنکه آن دریا به مرتبه‌ای عمیق است که غواصان اوهام از اندرون آن برون نمی‌توانند کرد و لنگر عقل چندان که در او می‌رود به قعر آن نمی‌تواند رسید استخراج مرجان از آن جا کمتر می‌کنند. و از برای استخراج مرجان دامی بسیار استوار کرده‌اند و از طرف آن کندهای رصاص آویخته‌اند. پس در موضعی که شجر مرجان است، دام در آب می‌افکنند تا در آب فرو می‌رود و بر روی شجر مذکور افتد، بعد از آن بندی که بر دام بسته‌اند می‌گرداند تا دام بر شاخهای شجر می‌بیچد و مردمان قوی هیکل به بالا می‌کشند تا نبذی از آن با دام به بالا می‌آید. پس بسد از مرجان جدا می‌کنند و مرجان از عقده‌هاست که بر دست بندبند می‌نماید و به سوهان می‌سایند و به سنباده سوده جلا می‌دهند (محمدین منصور، «گوهرنامه»، ص ۲۵۴-۲۵۶).^۵

۴. کاستیهای بلاغی

ص ۲۰: پس از توضیحی در باب واژه «اسطقس» نوشته‌اند: خاقانی این کلمه را در ترکیب اضافی «ملک اسطقسات» به کار برده و منظور او از آن عناصر اربعه عالم سفلی بوده است:

علوی و روحانی و غیبی و قدسی کی بود در ملک اسطقسات استقصای من؟
خاقانی ۱۳۷۴: ۳۲۳

حال آنکه مراد از ترکیب اضافی «ملک اسطقسات»، تنها عالم سفلی یا عالم کون و فساد است، نه عناصر اربعه عالم سفلی.^۶

ص ۳۴:

آبستنانه عده توبه مدار بیش کاسیب توبه قفل به دلها برافکند
همان: ۱۳۴

در باب این بیت نوشته‌اند: شاعر توبه از شرابخواری را همچون طلاق دادن مادر دانسته است. حاشا که خاقانی چنین حرفی زده باشد، شاعر مخاطب خود را که فردی صلاحکار و دوری‌جو از می‌است به آبستنی مانند کرده و این صلاحکاری او را

چونان عده آن آبستن دانسته است. شاعر با ظرافتی خاص پرهیزگاران از باده را زن،
آن هم زن آبستن، خوانده است:

چون آبستان عده توبه بس کن درآر آنچه معیار مردان نماید
همان: ۱۲۸^۷

ص ۶۴ - ۶۵:

دست رباب را مجس تیز و ضعیف و هر نفس نبض شناس بر رگش نیش عنای نو زند
همان: ۴۵۹

بر این باورند که خاقانی در بیت فوق تارهای سازهای زهی را به نبض تشبیه کرده
است. حال آنکه خاقانی در این بیت و اساساً در دیوانش، تارهای سازهای زهی را به
رگ مانند کرده نه به نبض. قیاس کنیم با ابیات زیر:
بازوی دست رباب از بس که بر رگ خورده نیش

نیش چوینش ز رگ، آب روان انگیخته
همان: ۳۹۴

شریانش دیده چون رگ بربط نه خون نه حس

خاک و خسش به دیده رای اندر آمده
همان: ۵۳۴

بربط کشیده رگ برون رگه‌اش آلوده به خون

ساقی به طاس زر درون خون مصفا داشته
همان: ۳۸۳

فلک، چنگ پشت و ساعات، رگها که رگ بیست و چهار است بر چنگ بسته
همان: ۹۱۷

بر تن چنگ بند رگ وز رگ خم گشای خون کآتش و مشک زد به هم نافه گشای صبحدم
همان: ۴۵۸

زهره ز رشک خون دل در بن ناخن آورد چون سر ناخنش کند با رگ چنگ نشتری
همان: ۴۲۰

و اساساً تشبیه تارهای سازهای زهی به نبض چه تشبیهی است؟^۸

۵. استنباطهای نادرست

ص ۱۰۳-۱۰۲:

آورده‌اند که اطبای متقدم استسقا را بر سه دسته تقسیم کرده‌اند: استسقای زقی، استسقای طحمی، و استسقای طبلی.

حال آنکه در نزد قدما استسقای به نام استسقای «طحمی» نداریم، بلکه استسقای لحمی است (ابن سینا، قانون، ج ۴، ص ۲۷۶؛ جرجانی، الأغراض، ص ۶۸۹-۶۹۴؛ همو، خفی، ص ۲۰۴-۲۰۵؛ چغمینی، قانونچه، ص ۱۲۹؛ رازی، تحفه، ص ۱۴۴-۱۴۵؛ تفریسی، بیان، ص ۶۲۰؛ ابن هندو، مفتاح، ص ۱۲۷-۱۲۸؛ ابن النفیس، الموجز، ص ۲۱۴-۲۱۵؛ سبزواری، زیاده، ص ۳۸۷-۳۸۹؛ خوارزمی، مفاتیح، ص ۱۳۸۹، همو، مفاتیح، ص ۱۴۰۹، ص ۱۸۸؛ القمیری البخاری، التنویر، ص ۷۹).

ص ۱۳۰ و ۱۰۴:

ایبات زیر را اشاره به استسقای طبلی دانسته‌اند:

در کوزه نگر به شکل مستسقی مستسقی را چه راحت از کوزه
همو ۱۳۷۴: ۷۹۹

چو کاسه بازگشاده دهان ز جوع‌الکلب چو کوزه پیش نهاده شکم ز استسقا
همان: ۱۰

حال آنکه سنجیده‌تر است این ایبات را اشاره به استسقای زقی بدانیم که در آن شکم مستسقی نفخ پیدا می‌کند و با حالت کوزه و با پیش نهادن شکم متناسب است (باقری ۱۳۸۱: ۱۶؛ همو ۱۳۸۲: ذیل «استسقا»).

ص ۱۳۴:

چون طفل که هشت ماهه زاید می‌گذرد و جهان ندیدم

خاقانی ۱۳۷۴: ۵۰۹

به نقل از کتاب پژوهشی در مبانی عقاید سنتی پزشکی مردم / ایران از ابوتراب نفیسی نوشته‌اند: بعضی از متقدمان معتقد بوده‌اند که نه فلک و هفت کوکب از روز انعقاد نطفه در رحم مادر تا به هنگام تولد بر جریان رشد جنین تا هنگام تولد او ناظرند. این نظارت هر ماه به یکی از سیارات نسبت داده می‌شده است؛ با این توضیح که ماه نخستین، سیاره زحل، ماه دوم مشتری تا ماه هفتم و قمر. در ماه هشتم بار دیگر نوبت به زحل می‌رسد و اگر طفل، هشت ماهه به دنیا بیاید به سبب نحس بودن این سیاره زنده نمی‌ماند (ماهیار ۱۳۸۴: ۱۳۴-۱۳۵).

چنان‌که می‌نماید، این سخن بیش از آنکه علمی و استدلال استواری باشد، عقیده و باورداشتی بیش نیست. حال آنکه اطبای بزرگ چون شیخ‌الرئیس در قانون، جرجانی در ذخیره و الأغراض الطبیه و دیگران در آثار خود در باب اینکه چرا طفل هشت ماهه زنده نمی‌ماند، سخن رانده و چیزی غیر از پنداشت فوق بیان کرده‌اند. شیخ‌الرئیس در قانون می‌نویسد: بچه‌هایی که هشت ماهه به دنیا می‌آیند، از هر بچه دیگری که هشت ماهه نیست، بیشتر با مرگ روبه‌رو می‌شوند و حتی اگر در میان بچه‌های هشت ماه یکی زنده ماند و نمرد باید آن را نادره دوران شمرد. چرا هشت ماهگی برای جنین بدشانس، نماینده عزرائیل شده است؟ زیرا حال از چند فقره خارج نیست: اول خوب بار نیامده، دیر به حرکت افتاده و دیرتر از زمان لازم هوای سفر خارج به سرش افتاده است. همین دیر کردن از سفر به خارج معلوم می‌کند که از اول ناتوان بوده و ناتوان در زهدان زیسته و ناتوان سر برآورده است. همین که احساس کرده که خلقتش کامل شده و کوشش کرده که از زهدان رها شود، با ناتوانی روبه‌رو شده است. این ناتوانی بیشتر از جنین طبیعی است که بعد از کامل شدن تکوینش، کوشش در رهایی کرده است و در اصل از همان روز خلقت نیرومند بار آمده است. منظورم بچه‌ای است که هفت ماهه کوشش در رهایی کرده و موفق شده است.

دوم اینکه اولین بار آمدن و جنبیدن در زهدان و آرزوی رها شدن از زندان زهدان، قبل از هشت ماهه کامل و بی‌خلل بوده است و همین که قصد سفر داشته و بدین منظور حرکت کرده، در همان وهله اول وارونه شده است و از این حادثه غیرمترقبه توان از دست داده و به کام خود نرسیده و جا مانده است و همچنان در حال از جا برگشتگی باقی مانده است و امیدوار بوده که باز نیرو بیابد. همین که احساس کرده باز نیرو یافته است، رو به سوی خارج پریده، اما خبر از واژگون شدن نداشته و در نتیجه همان حالت خستگی و ناتوانی بر او چیره آمده و در این کوشش بیهوده، تاب و توان را از دست داده و نیرویی که داشته تحلیل رفته است. اگر در این حالت آرام آرام ره سرزمین را در پیش گیرد، حکمش همان حکم جنین در خلقت ناتوان را دارد و حتماً می‌میرد (ابن‌سینا، قانون، ج ۵، ص ۳۱۵-۳۱۶). جرجانی نیز در ذخیره در این باب مفصل سخن گفته است (← جرجانی، ذخیره، ۱۳۵۰، ج ۲، ص ۲۱۱-۲۱۴؛ جرجانی، ذخیره، ج ۲، ص ۲۴۲-۲۴۶؛ جرجانی، الأعراض، ص ۱۵۰). در قانون صغیر نظر بقراط در این باب آمده است (← ابن‌سینا، قانون کوچک، ص ۲۹). همچنین در تشریح منصوره نیز سخنانی در این باب آمده است (شیرازی، تشریح، ص ۱۸۷-۱۸۸).

ص ۱۴۵: بنا بر این رای قدما که وبا را گنده گشتن هوا دانسته‌اند، چنین استنباط کرده‌اند که این عنوان (وبا) به مرور زمان معنی بیماری پیدا کرده است. اما این استنباط چندان سنجیده نیست، و سخن جرجانی در الأعراض الطبیه بر این نادرستی صحه می‌گذارد: معنی وبا تغییر هوا و بدگشتن است و هر گاه هوا متغیر شود بیماری و مرگ پدید می‌آید، این بیماری و مرگ را وبا گویند (← جرجانی، الأعراض، ص ۸۰۲). شاید بتوان این تسمیه را نوعی مجاز سببیت دانست.

ص ۱۷۱:

از آب نطقشان که گشاید فقع که هست افسرده‌تر ز برف دل چون سدایشان

خاقانی ۱۳۷۴: ۳۲۹

نوشته‌اند: خاقانی در این تصویر از مضرات سداب سود جسته است. حال آنکه به نظر می‌رسد که خاقانی در این بیت به رنگ سداب توجه داشته و دل خصمان را به سداب مانند کرده است از جهت رنگ، چه رنگ سداب سبز مایل به تیره است، و خصمان را سیاه‌دل دانسته است. فراموش نکنیم که قدما در باب مصادیق رنگها چندان دقیق نبوده‌اند.

ص ۱۷۲: نوشته‌اند: ظاهراً قرار دادن فقاع در مقابل یا همراه سداب، بر پایه‌ی خاصیت آن دو است که هر دو آروغ‌آور هستند. و شاید بوی آن دو نیز به نحوی مورد توجه شاعر بوده است.

حال آنکه پیوند سداب و فقاع، غیر از این است، در باب سداب گفته‌اند: و چو داخل نبیدها کنند باعث خوشبویی آن و شدت اسکار و رفع ضرر او می‌گردد (حسینی، تحفه، ص ۴۷۴). و به غیر از سداب، سنبل‌الطیب، قرنفل و غیره نیز در فقاع می‌ریخته‌اند. (عقیلی، مخزن، ص ۶۵۷). حکیم مؤمن در باب فقاع می‌نویسد: نوعی از نبیذ است و از ادویه‌ی مناسبه و آبهای حبوبات و میوه‌ها ترتیب می‌دهند و در هر بیست رطل آبهایی که خواهند، یک مثقال از عود و فلفل و قرنفل و سداب و کرفس و نعناع و مصطکی و قاقله و برگ ترنج باید کرد (حسینی، تحفه، ص ۶۴۵-۶۴۶؛ عقیلی، قراپادین، ج ۲، ص ۴۱۹). باید گفت که نبیذ عنوانی بوده برای جمیع مسکرات مایع، به غیر از باده، و فقاع نوعی از آن بوده است (همان، ج ۲، ص ۶۹۵ و ۴۱۹). همچنین در حفظ‌البدن آمده است: از فقاع آنچه میل به ترشی دارد، سداب و پودنه و طرخون و اندکی سنبل و اندکی نمک خوش کند (فخر رازی، حفظ، ص ۱۰۳). وجه دیگری نیز در باب این پیوند گفته‌اند که درستی و نادرستی آن به طور قطع مشخص نیست و آن این است: برگ سداب را بر روی کوزه فقاع می‌گذاشتند و روی آن را مقداری یخ و یا برف می‌ریختند تا فقاع خنک بماند (شمیسا ۱۳۸۷: ذیل «سداب»).

ص ۱۷۹:

در گوهر می زر است و یاقوت تریاک، مزاج گوهران را

خاقانی ۱۳۷۴: ۳۲

از بی تهذیب ملک قبض کنی جان خصم کز بی تریاک نوش نفع کند قرص مار

همان: ۱۷۹

این دو بیت را شاهد برای افیون آورده و تریاک را همان افیون دانسته‌اند. حال آنکه تریاک (تریاق) در نظر قدما به معنای مصطلح و مرسوم امروزی آن نیست. این معنای مرسوم مربوط به دوره‌های اخیر است که تریاک را به افیون اطلاق کرده‌اند، بین این دو نسبت عموم و خصوص برقرار است. توضیحاً باید افزود که عموماً تریاک در نظر قدما برابر پادزهر است، و برخی پادزهر را اسم فارسی تریاق گفته‌اند (حسینی، تحفه، ص ۱۳۸). پادزهر در اصطلاح طبای قدیم عبارت از دارویی است که سلامت و نیروی آدمی را نگه می‌دارد، دارویی که بتواند زیان سم را از خود دفع کند (ابن‌سینا، قانون، ج ۲، ص ۳۵؛ ابن‌بیطار، الجامع، ج ۱، ص ۸۱؛ قلقشندی، صح‌الاعشی، ج ۲، ص ۱۲۵). و طبیعتاً این پادزهر انواع مختلفی داشته که یکی از آنها همین افیون است. در شعر خاقانی تریاک به معنی عام آن و برابر پادزهر است، نه به معنی افیون. عقلی در باب پادزهر و تریاک می‌گوید: آن است که تأثیر آن در بدن و حرارت غریزی و قوی و ارواح به طریق موافقت و محافظت و تقویت و اعانت آنها به حدی باشد که بر دفع و رفع نکابت و اذیت سم مؤذی یاری و مقاومت نماید و آنکه افیون را تریاق می‌نامند مجاز است به جهت آنکه حافظ القوت است و در این امر با تریاق حقیقی اشتراک دارد (عقلی، قرابادین، ج ۱، ص ۸ و ۴۸).^۹ عدم آگاهی از این پیوند سبب شده است که موارد زیر را تریاقهای گیاهی بدانند: افیون، تریاک، دهن‌البلسان، شیر، مشک (ماهیار ۱۳۸۴: ۲۷۶).

ص ۱۸۱: نوشته‌اند: شاعر مضامین ابیات زیر با توجه به شباهت تباشیر به استخوان ابداع کرده است:

هیچ دل گرم را شربت گردون نساخت ز آنکه تباشیر اوست بیشترین استخوان

خاقانی ۱۳۷۴: ۳۳۰

با درد دل دوا ز طبیب امل مجوی کاندرا علاج هست تباشیرش استخوان

همان: ۳۱۲

درست است که تباشیر به استخوان مانده است؛ اما خاقانی در این دو بیت به این امر اشاره دارد که تباشیر را با استخوان معشوش می‌کردند. در تحفه حکیم مؤمن آمده است: طباشیر، از جوف نی کهنهٔ بلاد هند به هم می‌رسد و گویند چون از شدت بادهای آتش در نیزارهای آنجا افتد، طباشیر بندهای نی است که از خاکستر او جدا کنند و بهترین او سفید مستدیر است با اندک تندی و گزندهٔ زبان باشد. و استخوان سوخته که به او معشوش می‌سازند با اندک شوری و بی‌حدت می‌باشد و در آب حل نمی‌شود (حسینی، تحفه، ص ۵۷۶-۵۷۷).

عقبلی می‌نویسد: تباشیر چیزی است شبیه گره‌های نی که از جوف نوعی از نی که به زبان هندی «ترله بانس» نامند و از نی قوی‌تر و از بانس کلان بزرگ‌تر و نازک‌تر و گره‌های آن دوردور به تفاوت دو دست می‌شود. و آن، در ابتدا رطوبتی است رقیق و به تدریج منعقد می‌گردد، آنچه از آن در جوف آن انعقاد یافته و نی آن خود به خود شکافته و یا مردم شکافته برآورده باشند شبیه به عقدهٔ گره نی و استخوان نرمی است و چون در آب اندازند سخت‌تر گردد و بعد خشک شدن سفید صاف و بعضی آن شفاف باشد و این بهترین اقسام است. و شنیده شده که گاه برای سهولت اخذ، آتش در نیستان آن می‌زنند و یا آنکه خود به خود آتش در آن می‌افتد و نیها سوخته و شکافته و طباشیرها برآمده، بعضی سوخته ریزه شده و بعضی نیم‌سوخته و بعضی ناسوخته درست در میان نیهای سوخته و خاکستر افتاده می‌باشد. بعد سرد شدن دانه‌های طباشیر خوب آن را چیده برمی‌آورند و آنچه ریزه شده و ناسوخته است علی‌حده نموده کوبیده و با آب سرشته و اقراص ساخته خشک می‌نمایند، این بعد از آن است در خوبی و آنچه سوخته و ریزه شده است علی‌حده کوفته اقراص می‌سازند و این خوب سفید نمی‌باشد، بلکه خاکستری رنگ است و خالی از بورقیت و حدتی نیست و آن را معشوش به کره استخوان ساخته و هیل کوفته می‌نمایند و فرق به اغبریت و سیاهی رنگ و ثقل آن است (عقبلی، مخزن، ص ۵۸۱). و عدم آگاهی از این اشاره سبب شده است تا در بیت زیر

درد دل دوا ز طبیب امل مجوی کاندرا علاج هست تباشیرش استخوان

استخوان را از مصطلحات پزشکی و همانند درد، علاج و تباشیر بدانند! (ماهیار ۱۳۸۴: ۴۴).

ص ۱۸۸: نوشته‌اند: در بیت زیر از مشک نام برده است که در کتابهای طبی آن را مصلح کافور یاد کرده‌اند:

ناسپاسی به فعل کافور است کآن همه بوی مشک بریاید
خاقانی ۱۳۷۴: ۸۶۳

حال آنکه قضیه برعکس است. زیرا این کافور است که مصلح مشک است نه مشک، مصلح کافور. در این باب گفته‌اند: مشک چینی را هیچ عطار نشکافد که نه خون از بینی وی کشاند از تیزی بوی و آنجا که بسایند کافور باید حاضر باشد تا مسموم می‌کند دفع تیزی آن («عطرنامه علائی»، ص ۲۵۸). ابن مندویه نیز به این خاصیت کافور توجه داشته است: و ما من عطار یفتق المسک الصینی الا و یرعف لحدہ رایحته. و من اراد سحقه یحتاج الی استعمال شم الکافور و الماورد علی مسحقه (ابن مندویه، «رساله»، ص ۲۲۵).

صاحب اختیارات بدیعی می‌نویسد: و از غایت حدّت و تیزی در گاه سحق اگر کافور به کار ندارند، صداع آورد و خون از بینی روانه کند (انصاری، اختیارات، ص ۴۱۷). خواجه نصیر نیز در تسوخننامه چنین متذکر می‌شود: مضرت حدّت مشک به کافور دفع می‌شود (طوسی، تسوخننامه، ص ۲۵۱). و کاشانی نیز در عرایس الجواهر می‌نویسد: مضرتش به کافور دفع شود (کاشانی، عرایس، ص ۲۵۲؛ نیز: هروی، الأنبیه، ص ۳۲۶؛ موسوی، داروها، ص ۳۷۲). و خاقانی در بیت زیر به خون از بینی آمدن در نتیجه بوی تند مشک اشاره کرده است:

وقت باشد که نافه بگشایند مرد را خون ز مغز بگشایند
خاقانی ۱۳۷۴: ۸۶۳

و این بیت پیش از بیت مورد بحث ماست.

ص ۱۹۷:

حاجت به جواب است و جوم نیست ولکن دل هست بنفشه صفت و اشک چو عناب

همان: ۵۷

نوشته‌اند: خاقانی از رنگ عناب برای ابداع مضامین استفاده کرده است. اگرچه در این بیت خاقانی به رنگ عناب توجه داشته، اما اشاره‌ای دیگر نیز در کلام است. پیش از هر چیز باید بگوییم این بیت در ارتباط با بیت قبل است:

بیمارم و چون گل که نهی در دم کوره گه در عرقم غرقه و گه در تبم از تاب
و باید بگوییم که جواب برای دفع تب مفید است.^{۱۰} حال خاقانی که جویی برای فراهم کردن جواب ندارد، بر آن است که از دل کیود چون بنفشه و اشک سرخ چون عنابش دارویی برای تبم فراهم سازد، بدیهی است که در اینجا باید این بنفشه و عناب مفید دفع تب باشند. همچنان‌که در این جستار بازگفته‌ایم، بنفشه برای دفع تب مفید است و در اینجا نیز می‌افزاییم که عناب نیز برای دفع تب و گرمی بدن نافع است، از پیامبر (ص) نقل کرده‌اند: «العناب یذهب الحمی» (محمدی ری‌شهری ۱۳۹۰: ۴۱۲/۱-۴۱۳). و برخی این حدیث را از حضرت علی (ع) دانسته‌اند (عقیل ۱۴۲۳: ۱۵۶).

صاحب غیائیه در علاج تبهای عفونی می‌گوید: فصد باید کردن و جلاب آلوی سیاه و عناب و خرمای هندی و نبات باید دادن (شیرازی، غیائیه، ص ۲۰۹). صاحب الالبیه می‌نویسد: عناب گرمی‌ای که از خون بود، بنشانند (هروی، الالبیه، ص ۲۲۶-۲۲۷). حکیم مؤمن عناب را مسکن التهاب و تشنگی و حدت خون دانسته است (حسینی، تحفه، ص ۶۱۳؛ الأنطاکی، تذکره، ج ۱، ص ۲۴۱).

ص ۲۰۸: نوشته‌اند: در دو بیت زیر از می همچو زنگ سخن گفته است که ظاهراً منظور شراب سیاه است:

گفته بت‌نوش لب با لب تو نوش نوش برده می همچو زنگ از دل تو زنگ هم
خاقانی ۱۳۷۴: ۲۶۴

تو گوا باش که چون کردم حج می چون زنگ نگیرم پس از این

همان: ۹۱۴

حال آنکه به نظر می‌رسد «زنگ» در این دو بیت در معنای شعاع و پرتوی آفتاب و ماه است (سجادی، ۱۳۸۲: ذیل «زنگ»)، خاصه که شاعر با این معنی جناس تامی در بیت

نخست آفریده است. در لغتنامه دهخدا ۱۳۷۳: ذیل «زنگ» آمده است: این کلمه که باده را بدان تشبیه کنند، در نسخ دواوین شعرا گاهی زنگ و گاهی رنگ دیده می‌شود و لغویین ما در معنی آن مضطرب می‌نمایند:

دقیقی چار خصلت برگزیده است به گیتی در ز خوبیها و زشتی
لب بیجاده‌رنگ و ناله چنگ می چون زنگ و دین زردهشتی

ص ۲۳۳:

اینست زرقایی که چشم خضر ازو محرم کحل مسیحا دیده‌ام

خاقانی ۱۳۷۴: ۲۷۲

نوشته‌اند: بیت در مدح بانوی شروانشاه است که چشم حضرت خضر از چشم زرقای او محرم کحل مسیح است و شگفت‌انگیز.

پیداست که زرقاء را صفت چشم گرفته‌اند که همان کبود باشد. حال آنکه زرقاء در اینجا اسم علم است و استعاره‌ای برای صفوة‌الدین، همسر اخستان‌بن منوچهر شروانشاه در بیت بعد چنین آمده است:

من کیم خواه از یمن خواه از عرب کاین چنین بلقیس و زرقا دیده‌ام

همان: ۲۷۲

زرقاء الیمامه زنی عرب از قبیله جدیس در عهد جاهلیت بود به تیزی موصوف و عرب در تیزی بصر به او مثل می‌زنند و می‌گویند: «أبصرُ من زرقاء الیمامه» یا: «أبصرُ من زرقاء» (المیدانی، مجمع، ج ۱، ص ۱۰۰؛ الزمخشری، المستقصى، ج ۱، ص ۱۸-۲۰؛ الأصبهانی، الدرر، ج ۱، ص ۷۹-۸۰؛ الحنفی، فرائد، ج ۱، ص ۹۳-۹۴؛ العسکری، جمهره، ج ۱، ص ۱۹۶؛ الخوی، فرائد، ص ۱۰۰؛ شاهد ۱۳۷۹: ۲۵). گفته‌اند او سواران را از فاصله سه‌روزه راه می‌دید. نکته قابل توجهی که خاقانی با ظرافت تمام بدان توجه داشته، پیوند زرقاء و کحل است. باید گفت که تیزی چشم زرقاء بدان سبب بوده که او همواره بر سرمه‌کشیدن و اکتحال مداومت می‌کرده است. حتی برخی گفته‌اند او اولین کسی در عرب بود که کحل (سرمه) به چشمانش می‌کشید (ابوعلی ۱۴۰۸: ۱۷۶؛ الميدانی، مجمع، ج ۱، ص ۱۰۰؛ ← الزمخشری، المستقصى، ج ۱، ص ۱۹-۲۰).

ثعالبی در *ثمار القلوب* ذیل «زرقاء الیمامه» می‌نویسد: عرب در تیزیابی به زرقاء یمامه مثل زنند. بعضی گفته‌اند که یمامه نام او بوده و زادگاه او به نام وی نامیده شده و پس او را به شهرش نسبت داده، زرقاء یمامه گفته‌اند، نام اصلی شهر «جو» بوده از آن روی گاه گویند «زرقاء الجو». و این زرقاء زنی بود از جدیس که از فاصله سه‌روزه راه می‌دید. هنگامی که جدیس، طسم را کشت، مردی از طسم درآمده پیش حسان بن تُبّع رفت و او را برآغالید و به جنگ تشویق کرد. پس حسان با سپاهی انبوه آهنگ جنگ با جدیس کرد. هنگامی که او در فاصله سه‌روزه راه بود، زرقاء به پشت بام بر شد و به سپاه نگرست، اما حسان دستور داده بود که هر مرد از لشکریان شاخه درختی با خود بردارد تا آمدن سپاه بر زرقاء پوشیده بماند. زرقاء چون شاخه‌های درخت را در حال جنبیدن و حرکت دید به کسان خود گفت: ندانم درختان به سوی شما می‌آیند یا حمیر چیزهایی را برداشته خرامان آهنگ شما دارند. مردم سخن او را باور نکردند و به هیچ‌گونه بسیج و آمادگی دست نیازبندند. زرقاء گفت: سوگند می‌خورم به خداوند که مردی را می‌بینم که شانه‌اش را به دندان می‌گزد یا کفش خود را پینه می‌کند. باز سخن او را باور نکردند تا اینکه سپیده‌دم حسان بر آنها تاختن آورد و همه را نابود کرد. در آن میان زرقاء را دستگیر کرد و چشمان او را شکافت، در کاسه چشم وی رگهای سپاه از سرمه یافت (ثعالبی، *ثمار*، ۱۳۷۶، ص ۲۵۹-۲۶۰؛ همان، ۱۴۱۴، ص ۴۶۵-۴۶۶).
داستان زرقاء در شماری از کتب و منابع آمده است (الأندلسی، *العقد*، ج ۳، ص ۱۰؛ جوینی، *جهانگشا*، ص ۷۴؛ الميدانی، *مجمع*، ج ۱، ص ۹۹-۱۰۰؛ یاقوت، *معجم*، ذیل «الیمامه»؛ قزوینی، *آثار*، ۱۳۷۱، ص ۱۷۰-۱۷۵؛ الحمیری، *ملوک*، ص ۱۴۲؛ کحّاله؛ ذیل «زرقاء الیمامه»؛ الزرکلی ۱۹۸۰؛ ذیل «زرقاء الیمامه»؛ البعلبکی ۱۹۹۲؛ ذیل «زرقاء الیمامه»؛ هدایت، *مفتاح*، ص ۲۷۲).

ص ۲۷۱: نوشته‌اند: در بیت زیر از کزدم اعمی سخن گفته است:

از بدان نیک حذر دار که بد کزدم اعمی و مار اصم است

همو ۱۳۷۴: ۸۲۱

مؤلف به قیاس «مار اصم» که آن را عنوانی برای نوعی از مار گرفته، گمان برده‌اند که

کژدم اعمی نیز بر قسمی کژدم دلالت می‌کند. حال آنکه اساساً چنین سخنی در میان نیست؛ بلکه برخی از قدما بر این باور بوده‌اند که کژدم کور است: صاحب فرخنامه می‌نویسد: کژدم را چشم نباشد (جمالی، فرخنامه، ص ۹۵). حزین لاهیجی در رساله *خواص الحيوانات* می‌نویسد: «مشهور است که عقرب را چشم نیست» (حزین، *خواص*، ص ۳۱۱). خاقانی در ابیات دیگری نیز به این باورداشت اشاره دارد:

من که چون کژدم ندارم چشم و بی‌پایم چو مار
چون توانم دید ره یا گام چون دانم زدن
خاقانی ۱۳۷۴: ۶۵۳

در ختم/الغرایب نیز آمده است:

کز چشم و چو بحر مایه خشم لا بل که چو کژدم‌اند بی‌چشم
همو ۱۳۸۷: ۳۴

و در منشآت می‌خوانیم: «ندانستند که بنده زهرآلود است نه زهرآمیز. کژدم‌وار بی چشم بودند (همو ۱۳۸۴: ۱۴). انوری نیز گفته است:

گر نور چو عقرب نشدی ناقص و بی‌چشم در قبضه شمشیر نشاندی دبران را
انوری، دیوان، ص ۱۰

و ملا محمد مهدی نراقی (*مشکلات‌العلوم*، ص ۲۷۱) در شرح این بیت آورده است: و نسبت ناقصی و بی‌چشم بودن عقرب به جهت آن است که مشهور است که عقرب بی‌چشم مخلوق شده، نظامی گوید:

ولیکن چو عقرب به هنگام هوش نه سوراخ چشم و نه سوراخ گوش^{۱۱}

ص ۲۷۶: تریاقهای حیوانی را این سه دانسته‌اند: حجرالتیس، تریاق چشم گوزنان، و مهره مار. حال آنکه خاقانی به نوع دیگری از پادزهرها یا تریاقهای حیوانی در دیوانش اشاره کرده و آن «خرمهره» یا «مهره خر» است:

مهره خر آنکه بر گردن نه در گردن بود به ز عقد عنبرین خوانم چه بی‌معنی خرم
خاقانی ۱۳۷۴: ۲۵۰

مراد از مهره خری که در گردن باشد، قسمی پادزهر است. در کتاب فرخنامه آمده است: و هم در کتاب نیرنج گفته‌اند هر به چندی بعضی از خران را در گردن چیزی پدید آید بر مثال مهره‌ای و آن پازهری بزرگ است، و چاره در گرفتن آن چنان است که استره‌ای برگیرند و به چابک دستی آن جایگاه بشکافند و بیرون آرند و به تازگی نرم باشد و در آب افکنند سنگی گردد زردفام. و آن پادزهری باشد به غایت سودمند گزندگی و ریشها و ورم را و زهر داده را، و مبالغ علتها علی‌الخصوص هرچه تعلق به زهر دارد. و هر که با خود دارد به چشم مردم عزیز باشد و قیمتی نهند آن را (جمالی، فرخنامه، ص ۳۱-۳۲).

جوهری نیشابوری در صفت «خرمهره» و خواص آن می‌نویسد: خرمهره حجری حیوانی است و شکل آن چون بیضی بود و لون آن سپید باشد و مطلع ظاهر آن درشت باشد و دور از ملاست. و بعضی باشد که سطح ظاهر آن در غایت خشونت باشد گویی که سیب است یا خوف. و میرد قبول کند و محک آن سپید باشد، به پولاد آبداده سوراخ کنند. و در میان بعضی از آن چیزی باشد مثل تخم، باریک گویی چوبی است به غایت باریک. و آن ماده‌ای که خرمهره از آن خیزد در حوالی گردن متولد می‌شود و به روزگار منجمد و متحجر می‌شود، و آن نیز در عداد پادزهر است، لکن قوت آن به درجه حجرالتیس نرسد. و اگر آن را موصول کنند و بر کژدم‌گزیدگی طلا کنند در حال درد ساکن شود و شفا بود و این مجرب است. و گفته‌اند بر گزیدگی بعضی از ماران طلا کنند مضرت زهر را بازدارد، و العلم عند الله تعالی (جوهری، جواهرنامه، ۲۳۹؛ طوسی، تسوخ‌نامه، ص ۱۴۱-۱۴۲؛ کاشانی، عرایس، ص ۱۵۷؛ محمدبن منصور، «گوهرنامه»، ص ۲۳۷؛ مراغی، منافع، ص ۹۲؛ مهدوی فر ۱۳۹۰ الف: ۳۵-۳۶).

۶. عدم تحقیق بایسته

ص ۱۱۹ و ۱۹۵

چشم از ز گریه ناخنه آرد به ناخنان پیل در او کنید و به خوتش بیورید

خاقانی ۱۳۷۴: ۵۳۲

نوشته‌اند که جرجانی فلفل سیاه را در شمار داروهای معالج چشم آورده است. حال آنکه لازم و ضروری است که پژوهشگر در این باب جستجوی بیشتری به عمل آورد تا مخاطب مطلب را به خوبی دریابد و با عمق فکر شاعر آشنا شود. برای نمونه در تحفه حکیم مؤمن آمده است: اکتحال فلفل جهت ظلمت بصر و بیاض و ناخنه مفید است (حسینی، تحفه، ص ۶۴۸)، در الحاوی زکریای رازی نیز آمده که فلفل تحلیل‌کننده و برطرف‌کننده تاری دید است (رازی، الحاوی، ج ۲۱، ص ۱۵۲). در اختیارات بدیعی آمده است که فلفل ایض در کحلها کردن جلای تمام بدهد و فلفل سیاه جهت تاریکی چشم و آب رفتن آن نافع بود (انصاری، اختیارات، ص ۳۲۹). شیخ‌الرئیس می‌گوید: فلفل سفید با داروهای به چشم کشیدن باشد، دیده را جلا دهد (ابن‌سینا، قانون، ج ۲، ص ۲۷۵). الأنطاکی می‌نویسد: و يقع فی الأکحال فیجلو الظلمه و البیاض و الظفره (الأنطاکی، تذکره، ج ۱، ص ۲۵۱؛ ابن‌بیطار، الجامع، ج ۳، ص ۱۶۶). و در مخزن‌الدویه می‌خوانیم: اکتحال آن جهت رفع ظلمت بصر و جلای بیاض آن و ناخنه نافع است (عقیلی، مخزن، ص ۶۵۹).^{۱۲}

ص ۱۱۵-۱۱۶

بخت را در گلیم بایستی این سپیدی برص که در بصر است خاقانی ۱۳۷۴: ۶۲

این «سپیدی برص در بصر» را اشاره به سپیدی چشم دانسته‌اند: ابن‌سینا نقل کرده است که گاهی در بیماریهای چشم، یرده بسیار نازکی بر چشم پیدا می‌شود و اگر این یرده سطر و غلیظ گردد آن را سپیدی چشم می‌گویند.

در این باب باید گفت این سپیدی را به عنوان یکی از بیماریهای چشم (بیماریهای قرینه) بیاض (البیاض فی العین) می‌نامند و آن سفیدی‌ای است که در ظاهر قرینه پیدا می‌شود (ابن‌سینا، قانون، ج ۳، ص ۶۴ ← سیزواری، زبده، ص ۳۴۳؛ رازی، تحفه، ص ۷۵؛ بغدادی، تقویم، ص ۹۱؛ میسری، دانشنامه، ص ۶۳-۶۴؛ القیروانی، طب، ص ۶۹-۷۰). صاحب بیان‌الطب در باب علت آن گفته است: بدانکه این علت، بیشتر از ریشی چشم باشد یا از دمیدگی و آماسهای چشم که چون درست شوند نشان یا اثر از ایشان در چشم مانده بود (←

تفلیسی، بیان، ص ۴۳۳). و برخی نوشته‌اند اگر در ظاهر قرینه باشد، آن را «اثر» و اگر در عمق قرینه باشد بدان بیاض می‌گویند (العاقفی، المرشد، ص ۴۱۳-۴۱۴).^{۱۳}

اما برخی از اطبا از بیماری‌ای به نام «برص العین» نیز یاد کرده‌اند و آن را تغییر یافتن پردهٔ عنیبیه و میل نمودن به سفیدی دانسته‌اند به سبب غلبهٔ رطوبت (عقبلی، قرابادین، ج ۱، ص ۵۹).

ص ۱۲۵:

در ید بیضاش ثعبان از کمند خیزران خصم را ضیق‌النفس زان خیزران انگیخته
خاقانی ۱۳۷۴: ۳۹۶

خاقانی در این بیت نکتهٔ طبی ظریفی بیان کرده است، معموری می‌نویسد: خیزران چوبی است پیچان در هندوستان؛ خاصیت آن چوب آن است که هرگاه سفوف سازند و به صاحب مرض ضیق‌النفس دهند تنگی نفس او را دفع کند (معموری، شرح، ص ۲۱۰). باید به این سخن معموری بیفزاییم که از خیزران، تباشیر به دست می‌آورند که برای خفقان گرم مفید است. البته به این نکته نیز باید توجه داشت و با جرجانی هم‌سخن شد که برخی از عوام ضیق‌النفس را خفقان می‌گویند (جرجانی، الأغراض، ص ۶۱۹). شاعر با توجه به این امر و با آگاهی از خاصیت مذکور تباشیر، نوعی خلاف‌آمد عادت و پارادوکس به کار برده است.

شیخ‌الرئیس در باب «تباشیر» می‌نویسد: تباشیر، سوختهٔ ساقه‌های خیزران است. گویند در هنگام وزیدن بادهای سخت ساقه‌های خیزران از اثر به هم بسودن می‌سوزد و تباشیر خاکستر این سوختن است. سردی بخشیدنش از هر خاصیت دیگری بیشتر است. مانع تهیای شدید است و تناول و مالش محلول آن در تقویت قلب و علاج خفقان حار مفید است (ابن‌سینا، قانون، ج ۲، ص ۱۶۷؛ جرجانی، یادگار، ص ۱۱۲-۱۱۳). در صیدنه آمده است: و از زمین هند نوعی از ادویه به اطراف می‌برند که به آرد مشابهت دارد از روی صورت. او را «لکچ» گویند و بعضی از صیادنه او را «طباشیر هندی» گویند، و محمد زکریا گوید آنچ او را «طباشیر هندی» گویند، چیزی است که در میان

نی نیزه [= خیزران] باشد. و ابومعاذ گوید خاکستر بیخ نیزه است که او را «طباشیر هندی» گویند (بیرونی، صیدنه، ص ۴۵۵). در تحفه حکیم مؤمن نیز آمده است: در دویم سرد و در سیم خشک و مقوی دل حار و جگر حار و جهت خفقان و غشی و تقویت اعضای ضعیفه که از حرارت باشد شرباً و ضماداً مفید نافع است. و نیز جهت تبهای تند و التهاب مفید است (حسینی، تحفه، ص ۵۷۶-۵۷۷). در الأیینه آمده است که طباشیر تشنگی ببرد و تبهای گرم و خفقان را نافع است و چون با آب نار بخورد حرارت جگر و خفقان می برد (هروی، الأیینه، ص ۲۲۰). انصاری می گوید: طباشیر قوت دل بدهد و خفقانی را که از گرمی بود، ساکن گرداند (انصاری، اختیارات، ص ۲۷۹؛ ابن سینا، ادویه، ص ۲۷۵؛ جرجانی، الأغراض، ص ۳۰۲؛ رازی، الحاوی، ج ۲۱، ص ۹۸؛ ابن بیطار، الجامع، ج ۳، ص ۹۶).

ص ۱۵۷ و ۱۵۸:

هفت اندام زمین زنده بماند کابهرش حبل الوریث و ابهر است

خاقانی ۱۳۷۴: ۸۴۵

در باب «ابهر» (مورد دوم) به نقل قول از فرهنگها پرداخته و سه قول آورده و سرانجام هم به نتیجه ای قانع کننده نرسیده اند. این در حالی است که توضیحات قابل توجهی در کتب طبی برای ابهر آمده است.

در تشریح منصوری آمده است: بدانکه از تجویف ایسر قلب اولاً دو رگ رسته دائم الحركه: یکی مایل به صغر و یک طبقه است و او را شریان وریدی خوانند. و این رگ به طرف ریه می آید و منقسم می شود در او جهت استنشاق نسیم و ایصال دم، بنابراین آنکه ممر غذای ریه قلب است. و رگ دیگر هم که از این طرف رسته و مایل به کبر است او را ارویطی و ابهر نیز گویند. و این عرق چون از قلب ظاهر می شود متشعب می گردد به دو شعبه: آنچه کوچک است می آید به تجویف طرف راست و متفرق می شود در او. و شعبه ای دیگر گرد قلب می گردد و متفرق می شود در اجزای قلب. و آنچه باقی می ماند از این عرق منقسم می شود به دو قسم: قسمی میل بالا دارد و قسمی میل به شیب. آنچه مایل به شیب است بزرگ تر است بنا بر آنکه اعضای که

در شیب قلب واقع است، بیشتر است از آنکه در بالای قلب افتاده و نیز بزرگ تر است. و آنچه مایل به صعود است منقسم به دو قسم می‌گردد و اکثر آن به جگر می‌آید به طرف راست تا زمانی که به لحم رخو وصول می‌یابد که منفرش است در اجزای عالیه عظام قص (شیرازی، تشریح، ص ۱۴۴-۱۴۵). و نیز نوشته‌اند: ابهر بر وزن احمر نام رگ گردن است که شاه‌رگ نامند و از قلب روییده و از هر دو جانب گردن گذشته و به سر رفته که از قطع آن حیوان زنده نمی‌ماند؛ زیرا که آن مسلک روح حیوانی است به سوی جمیع بدن (عقیلی، قرابادین، ج ۱، ص ۴۷). جرجانی نیز توضیح قابل توجهی در باب ابهر آورده است (جرجانی، الأغراض، ص ۳۴-۳۶؛ ← طبیب طهرانی، درع‌الصحه، ص ۷۹).

ص ۱۷۴: نوشته‌اند: اطبای قدیم طعم سنبل را تلخ و در بعضی از اقسام مانند زهر یاد کرده‌اند و خاقانی در ابیاتی به تلخ و زهرآگین بودن آن اشاره کرده است:

جای نزهت نیست گیتی را که اندر باغ او نیشکر چون برگ سنبل زهر دارد در میان

خاقانی ۱۳۷۴: ۳۲۴

حال آنکه اساساً سنبل پیوندی با زهر و سم دارد. منابع علمی نشان می‌دهد که تمامی گیاه سنبل، به‌ویژه پیاز آن، حاوی آکالوئیدهای سمی از جمله lycorine است که خوردن آن به مقدار زیاد باعث دل درد و تهوع در حیوانات خانگی می‌شود. شیرۀ گیاه نیز در تماس با بدن برای مدتی کوتاه سبب التهاب پوست می‌گردد (← گرامی ۱۳۸۶: ۱۹۲). برخی از گذشتگان که به‌درستی این نکته را دریافته‌اند، در سبب زهرآگینی و سمی بودن سنبل این‌گونه گفته‌اند: سنبل هندی در تبت روید و در جای رستن آن افعی و مار کشنده بسیارند و اگر کسی اقشام آن را نشناسد و یا دستش عرق کرده باشد، پس از دست دادن به سنبل می‌میرد. برخی از خلفا دستور می‌دادند بر کشتیهایی که از هند می‌آمدند و عطر سنبل با خود داشتند، کسانی بگمارند و آنها را خوب بررسی کنند تا کشنده نباشند (یاحقی ۱۳۸۶: ذیل «سنبل»). یا رضاقلی خان هدایت در شرح بیت خاقانی می‌نویسد: تعقید در این بیت این است که چرا برگ سنبل زهر دارد در میان، بدانکه در سابق برین قاعده بود که بعضی را که می‌خواستند بکشند و پنهان ماند، زهر

در میان گل سنبل می‌کرده‌اند و به آن شخص بی‌خبر می‌داده‌اند که بوی کند، او بو می‌کرده و زهر در مشام او و مغز او اثر می‌نموده و مسموم می‌شده، چنانکه کسی نمی‌دانسته [است] (هدایت، مفتاح، ص ۳۲۴).

در متون کهن از نوعی سنبل با نام «قرون سنبل» یاد شده که دور نیست خاقانی — آنگاه که از زهرآگینی سنبل حرف می‌زند — نگاهی نیز به همین نوع داشته باشد: و قرون سنبل آن را گویند که خاصیت او به خاصیت زهر باشد و علامتش آن بود که لون او در غایت سیاهی بود و براق و طعم او شیرین باشد و تیز، و تیزی طعم او به تیزی طعم «عاققرحا» ماند. و قرون او به این صفت که کردیم از نبات او در آن چوبها باشد که بر وی زغب و برگ نباشد. و بشر سجزی گوید قرون سنبل به عود قماری ماند در صورت و او از نبات سنبل درازتر بود که بر شاخه‌های او زغب باشد و شربت کشنده از وی قیراط است. و ابن‌مندیویه گوید: قرون سنبل را شرنگ و شرنق گویند و بیش نیز گویند. و حمزه گوید: قرون او به جوز بویا ماند (بیرونی، صیدنه، ۱۳۵۸، ص ۴۰۰-۴۰۱؛ همان، ۱۳۷۰، ص ۳۵۲؛ همان، ۱۳۶۳، ص ۶۳۱).

صاحب مخزن/لاودیه در باب قرون‌السنبل چنین می‌نویسد: در ماهیت آن اختلاف بسیار است، بعضی بیخ نوعی از سنبل ابیض دانسته‌اند که با سنبل یافت می‌شود و قتال است؛ و بعضی گفته که در ریشه بعضی از سنبل هندی نیز یافت می‌شود و بعضی بیخ خانق‌النمر و بعضی بیخ شوکران دانسته‌اند؛ و بعضی گفته‌اند بیخی است شبیه به بیش و سمی؛ و بعضی گفته‌اند نوعی از بیش است و اصح اقوال، قول اخیر است که نوعی از بیش است و آن سیاه‌رنگ باریک و از سعد باریک‌تر و درازتر و با درخشندگی و بعضی سفید رنگ می‌باشد. آشامیدن آن مجوز نیست و ربع درم آن کشنده است (عقبلی، مخزن، ص ۶۹۱؛ ابن‌البیطار، الجامع، ج ۴، ص ۲۶؛ جرجانی، الأغراض، ص ۸۴۷؛ هروی، الأنبیه، ص ۳؛ تاج‌بخش ۱۳۸۵: ذیل «قرون سنبل»).

اشاره خاقانی در منشآت می‌تواند مهر تأییدی بر این سخن باشد: بیش از این، آن جماعت که خمار خواجگی در سر داشتند، لاجرم دمار از سرشان برآمد، هر روز می‌گفتند: فلان دشمن پادشاست، امیر در بندش فروداشته است که ترکیب‌السموم نیک

داند. زنهاری پادشا، به هلاها قبولش نکنی که زهر هلاهل چشانده؛ بیش پیش
نخوانی که زهر بیش در طعام کند. با امیران قران و پیروان قرونش نشانی که
قرون‌السنبیل در شربت ریزد (خاقانی ۱۳۸۴: ۱۴).

ص ۱۷۵-۱۷۶

تو بزرقطونا شدی ای شهره شهر بیرون همه تریاک و درون سو همه زهر

همو ۱۳۷۴: ۷۲۰

در باب بزرقطونا که آن را به صورت فاسد «بذرقطونا» آورده‌اند، نوشته‌اند: «کوبیدن و خوردن آن احیاناً کشنده است.» حال آنکه در کتب طبی مطالب قابل توجهی در باب کشنده و قاتل بودن بزرقطونای کوبیده شده آمده است، از جمله مطلب تبیین‌کننده‌ای که حکیم محمدباقر موسوی بیان کرده است: بزرقطونا هرگاه ناکوفته خورده شود اثر تبرید از آن ظاهر شود و ضرری از آن به وقوع نیاید. و چون کوبیده آن قدری خورده شود احداث عظیمی نماید و بسا باشد که به سر حد هلاک رساند و از این سبب کوبیده آن را از جمله سموم شمارند؛ چه گوئیم که بزرقطونا مرکب است از اجزای بارده لعابیه و اجزای حاره مفرحه؛ لیکن اجزای مذکوره با یکدیگر آمیختگی امتزاجی ندارند، بلکه اجزای حاره حاده در وسط و اجزای بارده لعابیه، سطح اجزای حاره آن را فرو گرفته‌اند. و چون ناکوبیده خورده شود اجزای لعابیه مذکوره نگذارند که اثری از اجزای حاره ظاهر گردد بلکه مؤثر در بدن همین اجزای بارده گردد. و چون لعابیت، علت زلق می‌گردد پیش از آنکه ظاهر آن اجزای لعابیه زایل گردند از بدن دفع می‌گردد. و هرگاه کوبیده خورده شود اجزای حاره آن از استتار در تحت اجزای لعابیه رهایی یافته حرارتی در کمال قوت از آن ظاهر گردد که در بعضی از احیان به هلاکت انجامد (موسوی، داروها، ص ۲۴۸-۲۴۹).

تفلیسی باب ششم کتاب بیان‌الطلب را «اندر زهرهای کشنده از هر گونه» قرار داده و «خوردن بزرقطونای کوفته» را یکی از این زهرها دانسته است: سببش از سردی بود از آنکه بستگی در رگهای تن پدید آید. علامتش آن است که قوت، ضعیف گردد و

تنگی نفس و تاسه و گرانی بر و سینه پدید آید. علاجش آن است که به آب نیم گرم شبت و نمک قی کند. وزان پس، می پخته و شوربای چرب به کار دارد. پس اگر بدین زائل نشود، تدبیر آن است که با شوربای چرب، لختی پلپل و انگزرد کوفته بیاموزد و به کار دارد (تفلیسی، بیان، ص ۳۳۳). و نیز نوشته‌اند: کوبیده تخم آن از سموم کشنده است و علت آن را بعضی تیزی و تندى تخم آن و بعضی چسبیدن تخم آن به سطوح داخلی بدن و زخم کردن آن گفته‌اند (نورانی ۱۳۹۰: ذیل «اسفرزه»)^{۱۴}.

در مطالعات و تحقیقات تازه در این باب، احتمال داده شده است که بین سردی بیش از حد و بالقوه دانه گیاه مذکور و ایجاد ایمونوگلوبین E در مجاری تنفسی و در نتیجه واکنش‌های آلرژیک و شوک آنافیلاکسی ارتباط وجود داشته باشد. شوک آنافیلاکسی یک واکنش آلرژیک شدید است که به سرعت اتفاق می‌افتد و ممکن است باعث مرگ شود. این شوک، سریع و به صورت سیستماتیک اتفاق می‌افتد و یک یا چند ارگان را تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ در سیستم تنفسی سبب بروز ادم حنجره و اسپاسم برونش، در سیستم قلبی سبب کاهش فشار خون، سنکوپ و آریتمی، التهاب اپیدرم و درم، در سیستم گوارشی سبب تهوع، استفراغ، دل‌پیچه و تولید هیستامین سبب vasodilation، نفوذپذیری عروقی، تحریک ضربان قلب، انقباض قلب و ترشح غدد می‌شود. (← جعفرپور و دیگران ۱۳۹۰: ۵۳-۶۰)

ص ۱۸۱

به لسانش نگر که چون بلسان روغن دیریاب می‌چکدش
خاقانی ۱۳۷۴: ۸۹۳

نوشته‌اند: «خاقانی به دیریابی روغن بلسان اشاره کرده است.» و توضیحی در باب این دیریابی نداده‌اند. و اما دیریابی روغن بلسان بدان جهت است که گفته‌اند تنها سالی یک‌بار و آن نیز به گاه طلوع شعری یمانی روغن از آن به دست می‌آید. و اندازه این روغن‌دهی را بیرونی در صیدنه به نقل از رازی پنجاه تا شصت رطل دانسته است (بیرونی، الصیدنه، ۱۳۶۳، ص ۳۳۱-۳۳۲؛ همان، ۱۳۷۰، ص ۱۲۵-۱۲۶). ابن‌البیطار نیز همین

مقدار گفته است (← ابن‌البیطار، الجامع، ج ۳، ص ۱۰۸؛ عقیلی، قریادین، ج ۱، ص ۵۷۲). در نزهت‌نامهٔ علایی و نیز در رسالهٔ تریاق فاروق همین مقدار است (رازی، نزهت‌نامه، ص ۲۳۸-۲۳۹؛ شیرازی، تریاق، ص ۲۵۲). و آورده‌اند: که دیسکوریدس می‌گوید: در سال شش یا هفت اوقیه گرد می‌آوردند و در محل به هموزن آن نقره می‌فروشد (بیرونی، الصیدنه، ۱۳۶۳، ص ۳۳۲؛ همان، ۱۳۷۰، ص ۱۲۶؛ مهدوی فر ۱۳۹۰: ب: ۲۵۶-۲۵۷).^{۱۵}

ص ۲۷۵-۲۷۶: نوشته‌اند: تذکر یک نکته شاید بی‌مناسبت نباشد که اطباء قدیم ترشحات جوف گودال چشم گوزن و گاو کوهی را یکی از پادزهرهای سموم حیوانی می‌دانستند و آن را به اندازهٔ تریاق مفید محسوب می‌کردند:

با لطف کفش گرفت تریاق چون چشم گوزن کام ارقم

خاقانی ۱۳۷۴: ۲۷۷

تریاق چشم گوزنان را «تریاق اللحظه» یا «تریاق اللحظ» می‌گفته‌اند. ابوریحان در مورد «حجر التیس» می‌گوید: و شبیه تریاق اللحظه، یُلْقَطُ من عیون الأیائل و هو کالرمص فی ماقیها (بیرونی، الجماهر، ص ۳۳۰). جوهری نیشابوری ظاهراً با توجه به این سخن آورده است: و نوع دیگر از تریاق که آن را تریاق اللحظه گویند و آن هم‌چو رمصی [= چرک گوشهٔ چشم] باشد که بر گوشهٔ چشم بز کوهی مجتمع شود، بر آن بز کوهی که یاد کرده‌شد و آن نیز پادزهر بزرگ است و مجرب (جوهری، جواهرنامه، ص ۲۳۷). و مراد او از «بز کوهی که یاد کرده‌شد» همان بز کوهی است که حجرالتیس را از او به دست می‌آورند. و اما پس از جستجوی قابل توجه در منابع مختلف، پیوند گوزن و تریاق (پادزهر) در سه وجه بر ما روشن شد که در جستاری دیگر آنها را یاد کرده‌ایم (مهدوی فر ۱۳۹۰: ب: ۲۴۰-۲۴۵). در اینجا برای پرهیز از به دراز کشیدن سخن تنها وجه سوم را که مبین سخن خاقانی است بیان خواهیم کرد.

بنا بر آنچه در شعر خاقانی آمده و در برخی از متون دیگر نیز بدان اشاره شده، تریاق گوزنان از راه چشم حاصل می‌شده است. در عجایب‌المخلوقات طوسی آمده است: گاو کوهی مار خورد، چون تیش زهر به وی رسد، آب از دیدهٔ وی بیرون آید و

در کنار چشم منعقد گردد، آن پازهری نیکو بود (طوسی، عجایب، ص ۵۵۵). در *حیاءه/الحيوان* دمیری نیز آمده است: و هو مولع بأكل الحيات يطلبها حيث وجدها و ربما لسعته فتسيل دموعه الى تقرتين تحت محاجر عينيه يدخل الاصبع فيهما فتجمد تلك الدموع و تصير كالشمس فيتخذ درياقاً لسم الحيات و هو البادزهر الحيواني و أجوده الاصفه و أماكنه بلاد الهند و السند و فارس و اذا وضع على لسع الحيات و العقارب نفعها و ان أمسكه شارب السم في فيه نفعه و له في دفع السموم خاصيه عجيبه (دمیری، *حیاءه*، ج ۱، ص ۹۸).

در رساله «گوهرنامه» مطلبی به این شرح آمده است: و در مکان تکون پازهر حیوانی خلاف است؛ جمعی بر آن اند که در زمینی از حدود چین که از کثرت مار آمد شد صبا و شمال دشوار است و از بسیاری آب روان چنانکه بر روی عاشق مهجور از هر سویی رودی می‌رود، گوزنان مارخوار بسیار است؛ و چون از بسیاری خوردن ماران حرارت بر مزاج گوزنان استیلا یابد، در آب غوطه خورند، چنانکه ایشان را غیر سر از آب بیرون نباشد؛ و زمانها در آب توقف نمایند، در این اثنا بخاری از اعضاى ایشان برخیزد و رو به سوی دریچه چشم ایشان نهد و چون به آن جا رسد به آب انقلاب یابد و به سان اشک بیرون آید و در آن حفره‌هایی که در گوشه‌های چشمهای گوزن واقع است گرد شود، چون گوزنان از آب بیرون آیند و بروند هوا در گوشه‌های چشمهای ایشان تأثیر کند، آب مذکور متحجر و منجمد گردد و چون این عمل مکرر واقع شود حجر مذکور کبیر و ثقیل شود و بیفتد (محمدبن منصور، «گوهرنامه»، ص ۲۳۴-۲۳۵).

دهخدا مطلبی قریب به این سخن از *معرفة/الجواهر* نقل کرده است: در مکان تکون پادزهر حیوانی اختلاف است، جمعی بر آن اند که در زمینی از حدود چین گوزنان مارخوار بسیار هست و چون از بسیاری خوردن ماران حرارت بر مزاج آنها استیلا یابد و در آب غوطه خورند، بخاری به شکل اشک در حفره‌هایی — که در گوشه‌های چشم گوزن واقع است — گرد شود و آب مذکور متحجر و منجمد گردد و چون این عمل مکرر واقع شود، سنگ مزبور بزرگ و ثقیل شود و بیفتد (دهخدا ۱۳۷۳: ذیل «پازهر»). در این مأخذ به نقل از *صیح/العشی* آمده است: پادزهر، سنگ سبک نرمی است و اصل تکوین آن در حیوان معروف به ایل است که در مرزهای چین به سر

می‌برد. و آن حیوان در آن سرزمین مارها را می‌خورد و مار غذای عادی او باشد و در نتیجه این سنگ در وجود آن پدید می‌آید. و در باره اینکه سنگ در چه جای بدن حیوان به وجود می‌آید اختلاف است: برخی گویند در گوشه‌های چشم حیوان تکوین می‌گردد و رفته‌رفته بزرگ می‌شود و پس از چندی فرو می‌افتد. و برخی گویند سنگ در دل حیوان تکوین می‌شود و از این‌رو آن را شکار می‌کنند و سنگ را از دل آن بر آورند. و دسته‌ای گفته‌اند سنگ در زهره حیوان تکوین می‌شود (همان: ذیل «بادزهر»).

انصاری شیرازی در *اختیارات* بدیعی می‌نویسد: و بقرالوحش — که به پارسی گاو کوهی گویند — بینی بر سوراخ مار نهد و به نفس مار را به خود کشد و مار به تعجیل بیرون آید، مانند آهنی که به مغناطیس چسبد و از دنبال مار خوردن گیرد، مار اضطراب کند تا جایی از اعضای وی نگیرد و نتواند تا تمام خورد. مدتی در گاو شورشی در چشم پیدا شود و آب از چشم وی روان گردد و در کنج چشم گودی هست آنجا جمع شود و بیند به مرور روزگار مانند وسخی گردد؛ چنانکه در گوش می‌یابند و چون وی را بکشند آن وسخ بگیرند و در سموم عمل تریاق فاروق می‌کند (انصاری، *اختیارات*، ص ۴۸).

در *تحفه حکیم مؤمن* نیز در باب گوزن آمده است: و چرکی که در جوف تحت چشم او جمع می‌شود و عوام تریاک گاو کوهی نامند، در رفع سموم حیوانی قوی‌تر از تریاق فاروق است، و هرگاه طفلی را بعد از ولایت قبل از اینکه او را شیر دهند قدر یک حبه از آن چرک حل نموده در کامش کنند مادام‌الحیوة آن طفل از گزیدن هوام ایمن باشد و از رؤیت آن طفل، مار سست شود و حرکت نتواند کرد و مجرب است (حسینی، *تحفه*، ص ۱۳۱). روشن است که خاقانی مثل این محققان فکر می‌کرده است و یا شاید بهتر باشد که بگوییم تحت تأثیر رای این دسته حکما بوده است.

پی‌نوشتها

۱. ← خاقانی، ۱۳۸۴: ۲۷۲.
۲. برای آگاهی بیشتر در باب «وجه غالب» ← نک: یاکوبسن ۱۳۷۷: ۳۲-۳۴.
۳. این نکته نیز گفتنی است که تصحیف نارنج به بازلیج در *دیوان خاقانی* یکی از تصحیفات شایع است؛ در این باب بنگرید به: سیف و منصورى ۱۳۸۹: ۲۳-۴۶؛ ۱۷۵-۱۹۶.
۴. در باب بزرقطونا نوشته‌اند: مرکب از دو کلمه بزر (دانه) و قطونا (qtunā) به معنی ساس است که بر روی هم دانه ساس می‌شود؛ زیرا دانه قهوه‌ای‌رنگ این گیاه شبیه به ساس یا کیک است. یونانیان این گیاه را پسولیون (psyllion) می‌گفتند، یعنی منسوب به پسولا (psylla) به معنی کیک. از این رو بزرقطونا ترجمه سریانی نام گیاه است که در زبان عربی داخل شده است (← امیری ۱۳۵۳: ذیل «بزرقطونا»).
۵. خاقانی (۱۳۷۴: ۴۳۴) در بیت دیگری به پیوند مرجان و کنار دریا را مورد توجه قرار داده است:

دریاست آستانش کز اشک داد خواهان
بر هر کنار دریا مرجان تازه بینی

 در *ترهت‌نامه علائی* آمده است: بسد، اصل مرجان است که در کنار دریا بود (رازی، *ترهت‌نامه*، ص ۲۶۴).
۶. شایان ذکر است که صاحب *نفیس‌الفنون* می‌نویسد: بدانکه اجسام اربعه که آتش و باد و آب و خاک است به اعتبار آنکه از تضید ایشان عالم کون و فساد حاصل شود ارکان خوانند و به اعتبار آنکه مرکبات از ایشان مرکب شوند اسطفسات گویند و به اعتبار آنکه انحلال مرکبات با ایشان بود عناصر نامند (شمس‌الدین آملی، *نفیس*، ج ۲، ص ۵۳۵-۵۳۶).
۷. عده او وضع حمل اوست، لقوله تعالی: و اولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن (زنان آبستن را حد عدت، نهادن حمل است) (سجادی ۱۳۶۲: ذیل «عده»).
۸. ذکر این نکته نیز شاید خالی از فایده نباشد که اهل موسیقی، با انگشتان سبابه و ابهام، بدون مضراب بر وترها زخمه زدن را «جَسّ» نامیده‌اند. و این عمل را به «جَسّ العرق» (جستن رنگ) تشبیه کرده‌اند (← خوارزمی، *مفاتیح*، ۱۳۸۹، ص ۲۲۸؛ همان، ۱۴۰۹، ص ۲۶۱).
۹. شاید ذکر این نکته نیز بی‌فایده نباشد که برخی از پزشکان میان این تریاق و پادزهر تفاوت قایل شده‌اند: شیخ‌الرئیس به این نکته اشاره می‌کند که پادزهر داروهای طبیعی و غیر صنعتی و تریاق داروهای مصنوعی و ترکیب شده هستند. وی سپس متذکر می‌شود که شاید نباتات شایستگی اسم تریاق را بیشتر از مصنوعات داشته باشند (ابن‌سینا، *قانون*، ج ۳، ص ۳۵). هروی در *بحرالجمواهر* ضمن نقل این سخن شیخ‌الرئیس چنین آورده است: قال محمدابن محمود الآملی: البادزهر هو ما یدفع السموم بالطبیعه و التریاق ما یدفع غائلتها بالصناعه؛ فالتریاق مرکب و البادزهر مفرد» (هروی، *الآئینه*، ذیل «بادزهر»). در *قرابادین* کبیر آمده است: بدانکه بعضی گفته‌اند که اطلاق فادزهر بر ادویه مفرده

مطبوعه حجریه است که در جوف حیواناتی مانند تیوس و میمون و غیرها متکون می‌گردد و بر معدنیات نیز و تریاق بر ادویه نباتیه مفرده مانند حب الغار و ادویه مرکبه مصنوعه مانند تریاق الافاعی و مژودیطوس که مزاج ثانوی ترکیبی یافته‌اند، اولی و انسب می‌نماید و بعضی بالاشتراک گفته‌اند، یعنی اطلاق یکی بر دیگری جائز و مستعمل است (عقیلی، قرابادین، ج ۱، ص ۱۲).

۱۰. در این باب نوشته‌اند: ماءالشعیر سرد و تر است و مسکن حدت خون و اخلاط محرکه و جهت تبهای تند و جگر حار مفید است (حسینی، تحفه، ص ۵۴۰). و آب جو مقشّر مطبوخ به حدی که جوها شکفته شود و مهراً شوند، و صاف کرده سردنموده و یا نیم‌گرم بیاشامند — که ماءالشعیر نامند — سرد و تر و مسکن حدت دم و صفرا و اخلاط محرکه و حمیات حاره‌ی حاده و مسکن حرارت باطنی و لهیب و حرارت جگر و عطش مفرط است (عقیلی، مخزن، ص ۵۴۸). در صینه نیز می‌خوانیم: شعیر، سرد و خشک است در یک درجه و زاینده است و مزاج را سرد و تر گرداند، جمله‌ی انواع تب‌ها را سود دارد که از گرمی باشد (بیرونی، صینه، ص ۴۲۲).

۱۱. بیت از شرفنامه است و در تصحیح وحید دستگردی چنین است:

ولیکن چو کزدم به هنگام هوش نه سوراخ دیده، نه سوراخ گوش

نظامی ۱۳۷۸: ۹۹

در تصحیح برات زنجانی چنین آمده است:

ولیکن چو کزدم به هنگام جوش نه سوراخ دیده، نه سوراخ گوش

همو ۱۳۸۰: ۵۹

شایان ذکر است که سخن نراقی برگرفته از شرح حسینی فراهانی است (حسینی، شرح، ص ۲۰؛ شهیدی ۱۳۶۴: ۵۷).

۱۲. به نظر می‌رسد بیت از اشارت طبی دیگری نیز خالی نباشد.

۱۳. در جوامع کتاب جالینوس فی الامراض الحادّه فی العین آمده است: و اما الأثر فنوعین: فمنه رقیق فی ظاهر القرنیه و یسما بالیونانیه بولوما و منه غلیظ غایر و یسما بالیونانیه فولوما (جالینوس، جوامع، ص ۸۷).

۱۴. در منابع زیر به این خاصیت اشاره شده است: هروی، الأنبیه، ص ۵۲؛ جرجانی، الأغراض، ص ۲۸۹؛ عقیلی، مخزن، ص ۲۱۷؛ ابن بیطار، الجامع، ص ۹۰؛ الأنطاکی، تذکره، ج ۱، ص ۷۴؛ انصاری، اختیارات، ص ۵۷؛ بغدادی، ۱۳۹۰: ۵۴-۵۵؛ دنسیری، نوادر، ص ۱۳۱؛ حسینی، تحفه، ص ۱۵۶.

۱۵. در باب رطل و اوقیه ← عقیلی، قرابادین، ج ۱، ص ۹۹-۱۰۰. دهخدا ۱۳۷۳: ذیل «رطل و اوقیه».

منابع

- ابن البيطار، ضياء الدين ابي محمد، *الجامع لمفردات الادويه والاغذيه*، مصر، [بی تا].
- ابن سینا، حسین بن عبدالله، شرح و تفسیر پارسی گردان ادویه قلبیه بوعلی سینا، سیدحسین رضوی برقی، تهران، ۱۳۸۷.
- _____ قانون، ترجمه عبدالرحمن شرفکندی (ههژار)، تهران، ۱۳۸۵.
- _____ قانون، تصحیح سید محمدرضی طباطبایی حکیم باشی نظام، به کوشش غلامعلی صدر الاطباء، طهران، ۱۲۹۶.
- _____ قانون کوچک (برگردان پارسی القانون الصغیر فی الطب)، ترجمه شاکر لویی، تهران، ۱۳۸۹.
- ابن مندویه، ابوعلی احمد بن عبدالرحمن، «رساله فی اصول الطیب و المركبات العطریه»، تصحیح محمدتقی دانش پزوه، فرهنگ ایران زمین، ج ۱۵، تهران، ۱۳۴۷، ص ۲۲۴-۲۵۳.
- ابن النفیس، علاء الدین علی بن اَبی الحزم القرشی، *الموجز فی الطب*، تحقیق عبدالکریم الحزباوی، قاهره، ۱۴۲۲.
- ابن هندو، ابوالفرج علی بن الحسین، *مفتاح الطب و منهاج الطلاب*، به کوشش مهدی محقق و محمدتقی دانش پزوه، تهران، ۱۳۶۸.
- ابوعلی، محمدتوفیق، ۱۴۰۸، *الأمثال العربیه و العصر الجاهلی*، بیروت.
- الأصبهانی، حمزة بن الحسن، *الدرة الفاخرة فی الأمثال السائرة*، تحقیق عبدالمجید قطامش، قاهره، [بی تا].
- امیری، منوچهر، ۱۳۵۳، *فرهنگ داروها و واژه‌های دشوار: یا تحقیق در باره کتاب الانبیه عن حقائق الادویه موفق‌الدین ابومنصور علی هروی*، تهران.
- الأندلسی، أحمد بن محمد بن عبد ربّه، *العقد الفرید*، بیروت، ۱۴۰۴.
- الأنطاکي، داود بن عمر، *تذکره اولی الألباب و الجامع للعجب العجیب*، بیروت، [بی تا].
- انصاری شیرازی، علی بن حسین، *اختیارات بدیعی*، به کوشش محمدتقی میر، تهران، ۱۳۷۱.
- انوری، اوحدالدین، ۱۳۶۴، *دیوان*، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، تهران.
- باقری خلیلی، علی اکبر، ۱۳۸۲، *فرهنگ اصطلاحات طبی در ادب فارسی*، مازندران.
- _____، ۱۳۸۱، «نقدی بر گزارش دشواریهای دیوان خاقانی»، *پژوهشنامه علوم انسانی و اجتماعی*، س ۲، ش ۶-۷، ص ۱۳-۳۵.
- «بدیعات اختیاری»، به کوشش یوسف بیگ باباپور، گنجینه بهارستان (مجموعه سه رساله در پزشکی)، به کوشش مرکز پژوهش کتابخانه مجلس شورای اسلامی، تهران، ۱۳۸۶، ۱۴۵-۵۷.

- البعلبکی، منیر، ۱۹۹۲، معجم الأعلام المورد (موسوعه تراجم لأشهر الأعلام العرب و الأجنب القدمی و المحدثین)، بیروت.
- بغدادی، ابن بطلان، ترجمه تقویم الصحه، مترجم گمنام، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۸۲.
- بغدادی، صفی‌الدین عبدالمؤمن بن عبدالحق، مرصد الاطلاع علی اسماء الامکنه و البقاع، بیروت، ۱۴۱۲.
- بغدادی، یحیی بن عیسی بن جزله، تقویم الأبدان فی تدبیر الإنسان (منهاج البیان فی تدبیر الإنسان)، به کوشش یوسف بیگ‌باباپور، قم، ۱۳۹۰.
- بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد، آثار الباقیه، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران، ۱۳۶۳
- _____ الجواهر فی الجواهر، تحقیق یوسف الهادی، تهران، ۱۳۷۴.
- _____ صیدنه، ترجمه ابوبکر بن علی بن عثمان کاسانی، به کوشش ایرج افشار و منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۵۸.
- _____ الصیدنه فی الطب، ترجمه باقر مظفرزاده، تهران، ۱۳۶۳.
- _____ الصیدنه فی الطب، به کوشش عباس زریاب، تهران، ۱۳۷۰.
- تاج‌بخش، حسن، ۱۳۸۵، فرهنگ اغراض طبی، ضمیمه الاغراض الطبییه و المباحث العلائیه، اسماعیل بن الحسن جرجانی، به کوشش حسن تاج‌بخش، تهران.
- تغلیسی، جیش بن ابراهیم بن محمد، بیان الطب، به کوشش سیدحسین رضوی برقی، تهران، ۱۳۹۰.
- ثروتیان، بهروز، ۱۳۵۲، فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفائس الفنون، تبریز.
- ثعالی، ابومنصور عبدالملک بن محمد، ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب، ترجمه رضا انزابی نژاد، مشهد، ۱۳۷۶.
- _____ ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب، تحقیق و شرح ابراهیم صالح، دمشق، ۱۴۱۴.
- «جوامع کتاب جالینوس فی الامراض الحادثه فی العین»، ترجمه حنین بن اسحاق، به کوشش یوسف بیگ‌باباپور، نش رسالة کهن پزشکی، قم، ۱۳۹۰، ص ۷۵-۹۳.
- جرجانی، سید اسماعیل، الاغراض الطبییه و المباحث العلائیه، به کوشش حسن تاج‌بخش، تهران، ۱۳۸۴.
- _____ خُفّی علائّی (خُفّ علائّی یا الخفیه العلائّیه)، به کوشش علی‌اکبر ولایتی و محمود نجم‌آبادی، تهران، ۱۳۷۷.
- _____ ذخیره خوارزمشاهی، به کوشش جلال مصطفوی، تهران، ۱۳۴۹.
- _____ ذخیره خوارزمشاهی، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۰.

- _____ یادگار (در دانش پزشکی و داروشناسی)، به کوشش مهدی محقق، تهران، ۱۳۸۱.
- جعفریور، مهرناز و دیگران، ۱۳۹۰، «چرایی توجه ویژه به تحذیر مصرف پودر دانه کامل اسفرزه در طب سنتی ایرانی»، فصلنامه طب سنتی اسلام و ایران، س ۲، ش ۱، بهار، ص ۵۳-۶۰.
- جمالی یزدی، ابوبکر مطهر، فرخنامه، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۸۶.
- جوهری نیشابوری، محمدبن ابی البرکات، جواهرنامه نظامی، به کوشش ایرج افشار (با همکاری محمدرسول دریاگشت)، تهران، ۱۳۸۳.
- جوینی، عظاملک بن محمد، تاریخ جهانگشای جوینی، به کوشش حبیب‌الله عباسی و ایرج مهرکی، تهران، ۱۳۸۸.
- چغمینی، محمودبن محمدبن عمر، قانونچه در طب، به کوشش محمدتقی میر، تهران، تهران، ۱۳۸۳.
- حزین لاهیجی، محمدعلی بن ابی طالب، «رسالة خواص الحيوانات»، به کوشش ناصر باقری بیدهدی، رسائل حزین لاهیجی، تهران، ص ۲۶۳-۳۲۶.
- حسینی، محمد مؤمن، تحفه حکیم مؤمن، تهران، [بی تا].
- حسینی فراهانی، ابوالحسین، شرح مشکلات دیوان انوری، به کوشش سید محمدتقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۴۰.
- یاقوت، حموی، معجم البلدان، بیروت، ۱۳۹۷.
- الحمیری، محمدبن عبد المنعم، الروض المعطار فی خبر الاقطار، بیروت، ۱۹۸۴.
- الحنفی، ابراهیم بن السید علی الاحدب الطرابلسی، فرائد الال فی مجمع الامثال، بیروت، ۱۳۱۲.
- خاقانی شروانی، افضل الدین بدیل، ۱۳۵۷، تحفه العراقین، به کوشش یحیی قریب، تهران.
- _____ ۱۳۸۷، تحفه العراقین (ختم الغرایب)، تصحیح علی صفری آق‌قلعه، تهران.
- _____ ۱۳۸۶، ختم الغرایب (تحفه العراقین)، تصحیح یوسف عالی عباسی-آباد، تهران.
- خاقانی شروانی، افضل الدین ابراهیم، ۱۳۱۶، دیوان، به کوشش علی عبدالرسولی، تهران.
- _____ ۱۳۷۴، دیوان، به کوشش ضیاءالدین سجادی، تهران.
- _____ ۱۳۷۵، دیوان، به کوشش میرجلال‌الدین کزازی، تهران.
- _____ دیوان، نسخه خطی شماره ۹۷۶، کتابخانه مجلس شورای اسلامی.

- _____، ۱۳۸۴، منشآت خاقانی، به کوشش محمد روشن، تهران.
- خوارزمی، ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف، مفاتیح العلوم، ترجمه سیدحسن خدیو جم، تهران، ۱۳۸۹.
- _____، مفاتیح العلوم، تحقیق ابراهیم الأبیاری، بیروت، ۱۴۰۹.
- الخویی، یعقوب یوسف بن طاهر، فرائد الخرائد فی الامثال (معجم فی الامثال و الحكم النثریه و الشعریه)، تحقیق عبدالرزاق حسین، الأردن، ۲۰۰۰.
- دمیری، کمال الدین، حیاة الحیوان کبری، بیروت، [بی تا].
- دنسیری، شمس الدین محمد بن امین الدین ایوب، نوادر التبادر لتحفة البهادر، به کوشش محمد تقی دانش پژوه و ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۰.
- دهخدا، علی اکبر، ۱۳۷۳، لغتنامه، تهران.
- دیاب، کوکب، ۱۴۲۱، المعجم المفصل فی الأشجار و النباتات فی لسان العرب، بیروت.
- رازی، شهرمان بن ابی الخیر، نزهت نامه علایی، به کوشش فرهنگ جهانپور، تهران، ۱۳۶۲.
- رازی، محمد بن زکریا، تحفة سلیمانیه (برگردان پارسی از من لایحضره الطیب)، ترجمه علاء الدین محمد طبیب، به کوشش ناصر رضایی پور و پریسا مزینی، تهران، ۱۳۸۹.
- _____، الحاوی، ج ۲۰-۲۱، ترجمه سلیمان افشاری پور، تهران، ۱۳۸۴.
- رنگچی، غلامحسین، ۱۳۷۲، گل و گیاه در ادبیات منظوم فارسی، تهران.
- الزرکلی، خیر الدین، ۱۹۸۰، الأعلام (قاموس تراجم لأشهر الرجال و النساء من العرب و المستعربین و المستشرقین)، بیروت.
- الزمخشری، ابی القاسم جارالله محمود بن عمر، المستقصى فی أمثال العرب، حیدرآباد دکن، ۱۳۸۱.
- سبزواری، محمد بن علاء الدین بن هبه الله، «زبدة القوانین العلاج فی جمیع الأمراض»، به کوشش یوسف بیگ باباپور، گنجینه بهارستان (مجموعه سه رساله در پزشکی)، به کوشش مرکز پژوهش کتابخانه مجلس شورای اسلامی، تهران، ۱۳۸۶، ص ۲۹۹-۴۷۷.
- سجادی، سید جعفر، ۱۳۶۲، فرهنگ معارف اسلامی، ج ۲، تهران.
- سجادی، سید ضیاء الدین، ۱۳۸۲، فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی سراونی، تهران.
- سیف، عبدالرضا و منصور، مجید، ۱۳۸۹، «تصحیح و تحلیل چند تصحیف در شعر خاقانی»، پژوهشنامه زبان و ادب فارسی (گوهر گویا)، س ۴، ش ۱، (پیاپی ۱۳)، بهار: ص ۲۳-۴۶.
- شادی آبادی، محمد بن داود بن محمود، شرح دیوان خاقانی، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۴۱۲.

- شاهد، امیر، ۱۳۷۹، ترجمه و تحشیه فرائد الادب در امثال سائر و رایج در عرب (ضرب المثلهاى رایج در عربی)، اصفهان.
- شکرى الألوسى، السيد محمود، بلوغ الأرب فى معرفه أحوال العرب، به کوشش محمد بهجه الأثرى، بیروت، [بی تا].
- شمس‌الدین آملی، محمد بن محمود، نفایس الفنون فى عرایس العیون، به کوشش ابوالحسن شعرانی، تهران، ۱۳۸۹.
- شمیسا، سیروس، ۱۳۸۷، فرهنگ اشارات، تهران.
- شهیدی، سید جعفر، ۱۳۶۴، شرح لغات و مشکلات دیوان انوری، تهران.
- شیرازی، کمال‌الدین حسن، «تریاق فاروق»، تصحیح سید حسین رضوی برقی، گنجینه بهارستان (مجموعه سه رساله در پزشکی)، به کوشش مرکز پژوهش کتابخانه مجلس شورای اسلامی، تهران، ۱۳۸۶، ۱۴۷-۳۲۶.
- شیرازی، منصور بن محمد بن احمد، تشریح بدن انسان معروف به تشریح منصورى، به کوشش سیدحسن رضوی برقی، تهران، ۱۳۸۳.
- شیرازی، نجم‌الدین محمود بن صابین‌الدین، «غیائیه»، به کوشش آرش ابوترابی و فاطمه مهری، گنجینه بهارستان (مجموعه سه رساله در پزشکی)، به کوشش مرکز پژوهش کتابخانه مجلس شورای اسلامی، تهران، ۱۳۸۶، ص ۳۳-۲۹۸.
- طبیب طهرانی، محمد هاشم بن محمد طاهر، درع الصحه، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۹۰.
- طوسی، محمد بن حسن، تنسوخ‌نامه ایلیخانی، به کوشش سید محمد تقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۶۳.
- طوسی، محمد بن محمود، عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۸۷.
- العسکری، أبی هلال الحسن بن عبدالله بن سهل، جمهره الأمثال، تحقیق احمد عبدالسلام، بیروت، ۱۴۰۸.
- عقیلی خراسانی، محمد حسین بن محمد، قرابادین کبیر، قم، ۱۳۹۰.
- _____ مخزن الادویه، تهران، ۱۳۷۱.
- «عطرنامه علائی»، تصحیح محمد تقی دانش‌پژوه، فرهنگ ایران‌زمین، ش ۱۵، تهران، ۱۳۴۷، ص ۲۷۶-۲۵۴.
- عقیل، محسن، ۱۴۲۳، طب الامام علی (ع)، بیروت.
- الغافقی، محمد بن قسوم بن اسلم، المرشد فی الطب العیون (طب العین للغافقی)، تحقیق حسن علی حسن، بیروت، ۱۹۸۷.
- فخر رازی، محمد بن عمر، حفظ‌البدن (رساله‌ای فارسی در بهداشت و تندرستی)، به کوشش

- محمدابراهیم ذاکر، تهران، ۱۳۹۰.
- قزوینی، زکریابن محمد، آثار البلاد و اخبار العباد، ج ۱، ترجمه محمد مرادبن عبدالرحمان، به کوشش سید محمد شاهمرادی، تهران، ۱۳۷۱.
- _____، آثار البلاد و اخبار العباد ب، ج ۲، ترجمه محمد مرادبن عبدالرحمان، به کوشش سید محمد شاهمرادی، تهران، ۱۳۷۳.
- قلقشندی، صبح الاعشی فی صناعة الانشاء، بیروت، [بی تا].
- القمری البخاری، ابی منصور الحسن بن نوح، کتاب التنویر، به کوشش سید محمد کاظم امام، تهران، ۱۳۵۲.
- القیروانی، ابوجعفر أحمد بن ابراهیم، طب الفقراء و المساکین، تحقیق و جیهه کاظم آل طعمه، تهران.
- کاشانی، ابوالقاسم عبدالله، عرایس الجواهر و نفایس الأطایب، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۸۶.
- کحّاله، عمر رضا، أعلام النساء فی عالمی العرب و السلام، بیروت، [بی تا].
- گرامی، بهرام، ۱۳۸۶، گل و گیاه در هزار سال شعر فارسی (استعارات و تشبیهات)، تهران.
- ماهیار، عباس، ۱۳۸۴، پنجنوش سلامت (دفتر چهارم شرح مشکلات خاقانی)، کرج.
- محمد بن منصور، «گوهرنامه»، به کوشش منوچهر ستوده، فرهنگ ایران زمین، ج ۴، ۱۳۳۵، ص ۱۸۵-۳۰۲.
- محمدی ری شهری، محمد، ۱۳۹۰، دانشنامه احادیث پزشکی، ترجمه حسین صابری، قم.
- مراغی، عبدالهادی بن محمد، منافع حیوان، به کوشش محمد روشن، تهران، ۱۳۸۸.
- معموری، عبدالوهاب بن محمد، شرح اشعار خاقانی (محبت نامه)، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۱۱۵۶۲.
- معین، محمد، ۱۳۵۸، حواشی دکتر محمد معین بر اشعار خاقانی شروانی، به کوشش سیدضیاءالدین سجادی، تهران.
- _____، ۱۳۸۵، فرهنگ، تهران.
- موسوی سرابی، مصطفی قلی بن محمدحسن، شرح لغات قصاید و تحفة العراقین خاقانی، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۱۴۱۹۷.
- موسوی، محمدباقر، داروهای قلبی (چهارده باب پیرامون مباحث قوای، ارواح، عوارض نفسانیه و داروهای قلبی با نگاهی بر طبیعیات و پزشکی کهن بر پایه رساله الادویة القلبیة ابن سینا)، به کوشش سید حسن رضوی برقی، تهران، ۱۳۸۳.
- مهدوی فر، سعید، ۱۳۹۰ الف، «با جام عروس خاوری: شرح شش قصیده از دیوان خاقانی»، کتاب ماه ادبیات، ش ۵۶، آذر، ص ۳۱-۴۲.

- _____ ۱۳۹۰ب، «گذری بر تحفة العراقین (ختم الغرایب) خاقانی شروانی به کوشش علی صفری آق قلعه»، آینه میراث، س ۹، ش ۲، (پیاپی ۴۹)، پاییز و زمستان، ص ۲۰۹-۲۶۵.
- _____ ۱۳۹۱ب، «شرح مشکلات دیوان خاقانی (شرح لغات قصاید خاقانی و منظومه تحفة العراقین)»، پیام بهارستان، دوره ۲، س ۵، ش ۱۵، بهار، ص ۱۰۲۳-۱۰۶۹.
- _____ ۱۳۹۱الف، «اصالت تصویری مهم ترین معیار در تصحیح دیوان خاقانی»، بوستان ادب، س ۴، ش ۱، (پیاپی ۱۱)، بهار، ص ۱۷۵-۱۹۶.
- المیدانی التیسابوری، ابی الفضل احمد بن محمد، مجمع الأمثال، [بی جا]، ۱۲۱۰.
- میسری، دانشنامه در علم پزشکی، به کوشش برات زنجانی، تهران، ۱۳۷۳.
- نراقی، محمد مهدی، مشکلات العلوم، به کوشش حسن نراقی، تهران، ۱۳۶۷.
- نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف، شرفنامه، تصحیح حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران.
- _____ ۱۳۸۰، شرفنامه نظامی گنجوی، به کوشش برات زنجانی، تهران.
- نورانی، مصطفی، ۱۳۹۰، دایرة المعارف بزرگ طب اسلامی، تهران.
- هدایت، رضاقلی خان، «مفتاح الكنوز در شرح اشعار خاقانی»، به کوشش ضیاءالدین سجادی، نامواره دکتر محمود افشار، ج ۶، به کوشش ایرج افشار، ۱۳۷۰، ص ۳۴۲۲-۳۵۶۰.
- هروی، محمد بن یوسف، بحر الجواهر، به کوشش عبدالمجید، [بی جا]، ۱۲۴۶.
- هروی، موفق الدین ابومنصور علی، الایبینه عن حقایق الأدویه (روضه الانس و منفعة النفس)، تصحیح احمد بهمنیار، به کوشش حسین محبوبی اردکانی، تهران، ۱۳۸۹.
- یاحقی، محمدجعفر، ۱۳۸۶، فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی، تهران.
- یاکوبسن، رومن، ۱۳۷۷، «وجه غالب»، ترجمه کیوان نریمانی، عصر پنجشنبه، س ۱، ش ۲ و ۳، آبان، ص ۳۲-۳۴.